١ فعولُ مقبوض
٢ فعولْ مقصور
٣ فَعْلُنْ أثلم
٤ فعْلُن أثرم
٥ فعُلْ محذوف
٦ فَعْ أبتر
٧ .

٢) فاعلن ...

فَعِلُنْ مخبون
فعْلُنْ مقطوع

مستفعلن ...

مفاعِلُنْ مخبون
مفتَعِلُنْ مطوي
فَعِلَتُنْ مخبول — الخبل اجتماع الخبن والطي
مستفعلُ مكفوف — الكف إسقاط السابع
مفاعلُ مشكول — والشكل اجتماع الخبن والكف
مفعولُنْ مقطوع
فعولن مخبون مقطوع
مستفعلان مذال — الإذالة أن يزاد على
مفاعلان مذال مخبون — تعريفه حرف ساكن
مستعلان مذال مطوي — والمعرى تعقب الجزء السالم من الزيادة
فعلتان مذال مخبون

١ مفاعلن مقبوض
٢ مفاعيلُ مكفوف
٣ مفاعيل مقصور
٤ فعولن محذوف
٥ مفعولن أخرم — والخرم أن تخرم ...
٦ فاعلن أشتر — والشتر أن تخرم مقبوضاً
٧ مفعولُ أخرب — والخرب أن تخرم مكفوفاً

(٥) فاعلاتن ...

فعلاتن مخبون — ليس مخبوناً إذا وقع في أول البيت
وإذا وقع في حشوه اسمه
الصدر وهو الذي يخبن بالمعاقبة
والمعاقبة أن يجوز إثبات
الحرفين معاً ولا يجوز إسقاطهما

رمل

٢ فاعلاتُ مكفوف وإن كان بالمعاقبة فهو العجز
٣ فعلاتُ مشكول عجز إن كان في أول البيت
وإن كان في الحشو فهو مشكول الطرفين
٤ فاعلان مقصور
٥ فعلان مقصور مخبون
٦ فاعلن محذوف — محذوف
٧ فعِلن — محذوف مخبون
٨ فعْلن

فهرست معیار الاشعار

چو مولانای سعد الله در علم — امام وقت و در ذوق ابن سینا
شرح هم محشا کرد معیار — که در بحر عروضی دُر یکتاست
برای نفع طبع خاص و هم عام — نموده طبع کو مطبوع و زیباست
ملائک بر فلک گفتار تسبیح — عجب این نسخه مطبوع دلهاست
چو فادر جست تاریخش ملک گفت — بجا مطبوع معیار محشاست

۱۲۹۳

فهرست معیار الاشعار

چو مولانای سعد اسعد در علم — امام وقت و در ژرف ابن سینا

شرح هم مختاکرد معیار — که در بحر عروضی در یکتاست

برای نفع طبع خاص و هم عام — نموده طبع کو مطبوع و زیباست

ملائک بر فلک گفتا ز تسبیح — عجب این نسخه مطبوع دلهاست

چو قادر جست تاریخش ملک گفت — بجا مطبوع معیار مختاست

۱۲۶۳

خطبهٔ میزان الافکار شرح معیار الاشعار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و لغو خارج از دائرهٔ عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول
طویل بسیط ساخته و شکر متکاثر زائد از کفهٔ میزان اذهان صانعی را زیباست که قدرت کامله‌اش خیمهٔ
آسمان را با این همه فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته سبحان خدائی که بسیط زمین ساخته و فلک را
ببالایش افراخته و صلوات متدارک بر نامی احمدی است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را
مجتث و منخزل گردانید و تحیات متقارب و وافر در دیوان شاه بیت قصیدهٔ رسالت او لی است که
مربع نشینان مسند علم را از زحافات دین او رهانیدند سیما رسولیکه بالای هفت آسمان گذشته تکسیم منور
چو جان اما بعد صدر نشین زاویهٔ گمنامی معترف بهیچمدانی و نافهمی خادم طالب العلمان انصاف بنیاد
بنده محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من اولاه بخدمت قافیه سنجان انجمن فصاحت و سخندانان چمن بلاغت
التماس میدارد که از عمر دراز برخی از یاران خلوص شعار امر بشرح نویسی نسخهٔ معیار الاشعار با ذرهٔ بیمقدار
مینمودند مدتی بضاعتی فقدان فرصت اسمع قبول اصغا نمیفرمودند تا آنکه درین خجسته زمان اشارت مهر
سپهر علم و سخن خلاق معانی نو و کهن برگزیدهٔ دودمان عز و علا گل سرسبد خاندان مجد و اعتلا همه تن لطف
و کرم سراپا تواضع و خلق مجسم فتح الدوله بهادر بخشی الملک میرزا محمد رضا برق نور الله بنوره کالنعرب الشرق متمم
تشویق یاران گردید و بتوفیق ایزدی شاهد زیبای شرح مطلوب بمنصهٔ شهود کشید فسمیته بفتح الاسرار رعایة
للاسم المبارک و لقبته بمیزان الافکار و من الله التوفیق و الانتصار قطعه چون ختم گشت خواند
سال تا ملیفش نمودم بگوشم هاتفی دانای اسرار تفاؤل کرده بر زد نعره
بگو مطبوع باشد شرح معیار
۱۲۶۲

خود خجل گرد اقرار بعجز زبان
معیار اشعار بود نزد خرد

اما بعد این مکنون معانی و گوهر موزون که برای خاطف ابصار افکار و فرلقه انظار ابصار فیضان طبع غواص بحر قوت قدسی الحکیم الشهیر بالمحقق الطوسی است

معیار الاشعار و میزان الافکار

شرح آن کتاب وافی در علم عروض و قوافی از نتایج طبع وقاد علامه زمن خلاق معانی و سخن مولانا مفتی محمد سعد الله عم فیضه و بقاه بحسن تصحیح شارح ممدوح به تم ماه صفر

جلوه فرمای مطبع علوی باهتمام علی بخش خان عثمانی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین و الصلوة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصری
در علم عروض و قوافی شعر تازی و فارسی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا
معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است مقدمه در بیان ما[هیت]
شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل است **فصل اول** در حد
شعر و تحقیق آن **شعر** نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
مقفی اما **کلام** الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی به تکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا بچشم
مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آنجهت که مشتمل باشد بر حدوث
صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد

از قبیل شعر شمرند و حکم هذیانات اهل مجون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند
حکم الفاظ معنی دار باشد ازانجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان ازان الفاظ حاصل آید پس کلام
شعر را و غیر شعر را بجای جنس ست و اما تخییل تاثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند
بسط یا قبض و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی
شود ازو مانند اقدام بر کاری یا امتناع ازان یا مبدا حدوث هیاتی شود درو مانند رضا
یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب ماهیت شعر
شمرده اند و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول
شعر باشد و بقول این جماعت از اغراض و بمثابت غایت ست و اما **وزن** هیاتی ست تابع نظام
ترتیب [illegible]ات و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن هیات لذتی مخصوص
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر
خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیات مدخلی عظیم ست و باین سبب
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند
و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و بعضی را نبود و عادت را
هم دران باب مدخلی تمام ست و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف
امم مختلف ست و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و
اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد اما اعتبار تخییل دیگر ست و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن
ازان جهت که وزن ست دیگر ست و ازانجهت که اقتضای تخییل کند دیگر و باتفاق وزن از
فصول ذاتی شعر ست الا آنکه بسا تهیا باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتام و
اوزان حسن [illegible] و بعضی [illegible] و شاید که بعضی امم ازان سبب مشابهت ازان اوزان شعر شمرند

وبعضی بسبب عدم تناسب حقیقی بشمرند پس ازجهت در اعتبار وزن باشد که خلاف
افتد واما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد ومراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف
کلمات متقاطع یا آنچه در حکم متقاطع باشند لفظا یا معنی ومراد از دورها درین جا یا مصراعها
که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیتهای تمام چنانکه در قطعه ها وقصیده ها وباشد که هم
در بعضی مصراعها وهم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات وامثالها وباشد که در دورها که اجزای
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهارخانه وغیر ان واگر در غیر شعر اعتبار
کنند آن را سجع خوانند وباشد که اینجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند وبتقارب آن
در مخارج اقتصار نمایند ودر یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری
دیگر با آن وچنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است و [illegible]
کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی وآنرا یونه نامه نام نهاده و پس ازین [illegible]
معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده وقطعه وغیر آن ودر حد شعر بحسب عرف
اهل روزگار موجب این تحقیق کلام موزون باشد وبس واگر اعتبار قافیه در حد شعر
واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قسر این زیادت از یکی شود آن قرائن مقفی
باشد

فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان وقوافی در لغات

لغت دری برزانت وخفت مختلف است چه تازی مثلا القیاس با پارسی برزانت وثقل
نزدیکتر باشد وپارسی بخفت مائل تر واسباب اختلاف یا ماهیات حروف باشد وآن چنان بود که حروف
مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوار باشد مانند ضاد وثا وظا در تازی ودر بعضی بعضی آن
ویا هیأت حروف باشد وآن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا کیفیت بیشتر بود

مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بخلاف آن
و یا بکیفیت تمام‌تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بخلاف پارسی که
حرکات در وی مختلس بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در رزانت و خفت
مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای آن و چه بحسب کثرت و قلت حرکات در هر
دوری ولامحاله وزن گران‌تر بلغتی مانند آن خاص‌تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در آن وزن حرکات بیشتر باشد آسان‌تر بود
و بر آنچه حرکات کمتر باشد بکلفت‌تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی بطبع
و به این سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعضی لغات و در لغات دیگر اگر بر آن شعر
گویند [illegible] آنرا موزون نشمرند و همبرین قیاس در قوافی چه باشد که اندک تشابهی
در لغتی گران‌تر محسوس باشد و در لغتی سبکتر یا محسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه را
شاید و در پارسی از جهت اختلاف را و لام نشاید

فصل سوم در ذکر صناعتهای که شعر را به آن تعلق باشد

چون این قواعد ممهد شد گوییم اما کلام که بجای جنس است بحث از نفس الفاظ
آن تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما
و از تحسینات و تزیینات مرد و که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که بآن خاص است
مانند علم خطابت و علم بیان و علم رسل و علم محاسن و بدایع سخن که آنرا علم صنعت خوانند و
علم تعرف معایب و جلهای آن که آنرا علم نقد خوانند و اما تخییل بحث از آن تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد
و وزن بحث از ماهیت آن از استعمالش در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار
مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از
استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم

عروض خوانند و اما قافیه بحیثیت ازان هم بصناعتی بشعر تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این

دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اصطلاحات

و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد

و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مقرر شد در

علم عروض شروع کنیم بالله التوفیق

فن اول در علم عروض و آن شش فصل است

فصل اول در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکاتست

در علم ایقاع از صناعت موسیقی مقرر شده است که حدوث اوزان از نقرات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان آن نقرات

افتد و چون خواهند که ازان عبارت کنند بازای نقرات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهای که

از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تام حادث شود مانند تا و طا و با ... و بازای سکنات

حروف ساکن خاصه حروف غنه و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود و مثلا گویند تن

تن و اما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد بجای نقرات باشد و حروف ساکن

بجای سکنات و در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی صامت

و مصوت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و ممدود حروف

مد که اخوات آن حرکات باشد چه هریکی از اشباع یکی ازان حرکات تولد کنند و حروف مصوت با

حروف است و او و یا و الف و یا هر یک باشتراک بر دو حرف افتد یکی مصوت که حروف مد مذکور

است و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر صامت که هم متحرک باشد و هم ساکن اما در واو

و یا ظاهر است و اما در الف صامت را همزه نیز خوانند و بحرف صامت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد ازانکه

حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد

حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و ازان مقطع مقصور خوانند مانند چه و اگر ممدود باشد مقدار فصل

ممدود را مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و آن را مقطع ممدود
خوانند و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرند و چون تحقیق حروف
متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حروف مصوت
شش سه مقصور که آن را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آن را حروف
مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه مصمت هشت حرف ساقط باشد
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و پنج حرف مصمت دیگر درین لغت زیادت
شود و آن پا و چیم و ژا و فا و گاف است و دو حرف مصوت ممدود که یکی از آن حرفی است
که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان کسره
و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد باشد و این حرف بتازی بکار دارند و
آن را اماله خوانند اما از اصل لغت نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان
ضمه و کسره که در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و
گویند کسره مشبع باشمام ضمه اما در فارسی نیفتد و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف
حادث باشد مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حروف مد با غنه نون در لفظ دون و وان و دین باشد
و امثال این افتد که بر وزن دو و وا و دی باشد و چنانکه از ترکیب یکی از حروف صفیر
که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خوشش و در بعضی لغات عجم در لفظ
درغوش که بجای درویش گویند و در لفظ گوس که بجای بس گویند واقع باشد و دلیل
بر آنکه هر یکی از این حرفها یک حرف است آنست که در وزن بجای یک حرف است مثل خوران که
کتابت مشتمل بر چهار حرفست و لفظ مرکب از دو حرف است چه بر وزن نهاست و همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت
چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در غوش که مرکب از ضمه و کسره

ودلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود
و در پارسی حرکتی دیگرست که آنرا بهیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان
کرد و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن
ست و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب
آنکه بیکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او در عبارت مضایقه نیست اما در شعر آنرا از قبیل
حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض ازین تفصیل آن ست که تا بر حروف مفرده مرکبه و فرق
میان هر دو و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت
حرف بمثابه انضمام حرفی ست با او و با این مقصود شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور در وزن
شعر یک حکم دارد و حروف که اجزای کلماتند یا متحرک اند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف
و حرکات و اعداد شناسد و بر اصناف آن هر یک وقوف یابد چه آن کار لغوی ست آنچه او را
ضروری ست آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف
مولف فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و
حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کنند و
علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست و اگر چه اسباب آن مختلف ست اما
نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت ست چه عروضی را با تمیز میان حروف
مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دائره خرد باشد بدین شکل ه و حرف ساکن
را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم

فصل دوم در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر

در فصل گذشته معلوم شده [اجزای] اوّلی شعر حروف متحرک ست و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب هست و ملفوظ نیست مانند

الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند و واو که در آخر اسم عمرو نویسند و همزه وصل

که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در پارسی

مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف یا و ها که در آخر کی و چه و نه نویسند و واو در

دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرف هست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند

واو له و یا به در تازی و الف الله و سموات و همزه جبرئیل و تنوینات و تشدیدات چه حرف

مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف تو

در آب و آس و تشدید اره و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه

در لفظ غره و بران گویند و دیگر انکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف

یا مضاف الیه یا کلمه که بای امر یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و

سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده و در غیر امثال

این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب نبود اگر بیارند هم روا

بود و بر جمله چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی

نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل

گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف است یکی عیبش نباید گرفت و بدانکه اول

شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بالساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک

ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل

شود و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی هم زیادت

از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد

با ادغام افتد چنانکه در بسیار یا با غم چنانکه اندر شهم و هیچکدام در اثنای شعر جائز نبود و اما در کلمه
اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی
ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکة باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد اگر افتد
و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه
در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن یا مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت
و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و سخت و شورد باشد و همیشه حرف اول از امثال
این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی ازین سه حرف اینجا
دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانک حرفی در عبارت بیفزایند مثلا راست گو بر
وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست گو بر وزن مفتعلن
شود و اگرچه وجه اول از گرانی خالی نبود اما دوم گران تر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول
استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از آنکه بعد از وی متحرکی دیگر آید یا ساکنی اگر
متحرکی آید چنانکه گویند مثلا راست و کژ درین صورت در دیدن یکحرف در عبارت گران تر بود از
آوردن همه بخلاف صورت اول و سبب آنست که در صورت اول دو حرف بازپسین حرفی متحرک بود
و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است اما اینجا دو حرف بازپسین حرفی ساکن می افتد پس
عبارت ازان بر وزن مفتعلن هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر
باشد درین صورت شعرا بیشتر وجه اول را اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک حرفی ساکن آید
برینگونه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و درین صورت
کلفت زائل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر
شعر افتد هرچه مجهول الحرکة بود ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار

کنند واگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد اینست حکم حروف ساکن اما حروف متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند و چهارم بطریق زحف افتد و گران شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصیلی نباشد و بطریق زحف افتد و تخفیف را تسکین اوسط جایز دارند چنانکه بعد ازین گفته آید و آخر هیچ شعر نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید چنانکه اولش ساکن نشاید این جمله باید که مقرر باشد تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست از تحلیل شعر بارکانی که از آن مولف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن بحذف زوائد غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع این بیت که بنام خداوند جان و خرد ٭ کزین برتر اندیشه برنگذرد ٭ برین منوال نوشته اند بنام ٭ خداون ٭ د جانو ٭ خرد ٭ کزی بر ٭ ترندی ٭ شه بر نک ٭ ذرد ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعل ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعل ٭ و ازینجا معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه برین وزن که فعولن فعولن فعولن فعل و بار تقطیع توان کرد برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن فاعلن و بار تقطیع توان کرد و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد و تا ندانند که کدام بحرست و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود اما نه تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد

فصل سوم در اجزای ثانیه شعر که از حرف متحرک و ساکن مولف شود اول تالیفی که حرف را ممکن شود تالیف از دو حرف بود و آن مولف را سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باشد پس اگر حرف دوم ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند و آن مساوی مقطع ممدود باشد و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل خوانند و در اصل شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزوی دیگر پیوندد و سه متحرک یا زیاده متوالی

شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج است و تالیف دوم از سه حرف
بود و آنرا وتد خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد
پس اگر دوم ساکن بود و سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن نوع
را **وتد مفروق** خوانند و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا **وتد مجموع** خوانند و تالیف از
زیاده ازین عدد منحل باشد بتالیف از دو و دو یا سه سه یا از سه و دو پس اول تالیفی که شعر را باشد
اسباب باشد یا اوتاد و مثال هر چهار به پارسی این است بر سبب خفیف سر سبب ثقیل **عهد**
وتد مفروق **مهر** وتد مجموع علامات هر یکی در دوایر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد و ما اسباب
و اوتاد را اجزا می‌خوانیم چه اجزای اولی که حروف و حرکاتند شعر خاص نیستند و در
عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن **فاصله**
صغری خوانند مثالش فعلن و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم خفیف و مولفی را که
از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن **فاصله کبری** خوانند مثالش فعلتن و آن مولف از
سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو نوع از آن تالیفات اول باشند و عادت عروضیان
آن باشد که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند برین منوال از سبب
خفیف بتازی **بیت** اسمع منی یا ابن الدنیا اعمل خیرا تزدد حسنا **رکض مخبون**
مسکن یا رجز مطوی مسکن یا رمل مخبون مسکن یا هزج مکفوف مخنق و بپارسی
بیت یاری گر من وری جوید عشقش زین تا کی پوید و از سبب ثقیل تنها شعر محال
است اما مثالش بتازی چنین بود ولذلک وجه اثر نمک قهد وطلب برکه شنمک و بپارسی
چنین پسر تو زره نشده زلی خبر تو که خبر تو نبوده ز برکت پدر تو و از وتد مجموع بتازی شعر
فطالما وطالما وطالما سقی بکف خالد و اطعما **رجز مخبون** و بپارسی چنین **بیت**

چرا عجب ندارم از نگار من که بی کینه برون شد از کنار من رجز مخبون با شتر مقبوض وارد

مفروق بتازی شعر لا بی من الفؤاد بذا راک ٭ ان مثل نحو شادن سواک رمل مکفوف

و بپارسی شعر آنچه از ستم بروی من رسید ٭ هیچ آفریده در جهان ندید رمل مکفوف و حروف

آواخر لا محاله ساکن گردد تا شعر تواند بود چنانکه گفتیم و از فاصله صغری بتازی شعر ارأیت کالهزیم

اثر اه و سمعت لغا بهم خبر ارکض مخبون و بپارسی بیت ببری صنما دل و جان ز رهی

لبکان بعبی ندبی زهی ارکض مخبون و از فاصله کبری بتازی شعر و نقل منع خیر طلب

و عجل منع خیر تؤدة رجز مخبول و بپارسی شعر صنم من زبر من نبروی ٭ دل کس من نبری

مثنوی رجز مخبول و بیشتر ازین ابیات ناخوش ست خاصه بپارسی فصل چهارم ارکان

شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که عروض تازی استخراج کرده ست عبارت از ارکان

شعر بالفاظی کرده ست که از لفظ فعل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا و نون مولف

باشد و بدین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده ست و ارکان شعر بعضی بطبع

آید و آنرا اصول خوانند و بعضی بتحنان و آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی باشد

بلند نبود و بدین سبب رباعی و سداسی که از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول

نشمرند و هر رکن که دراز شود هم بلند نبود از جهت آنکه اقتضای ملالت کنند و ازین سبب زیادت

از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف

از سببی و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از آن دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه

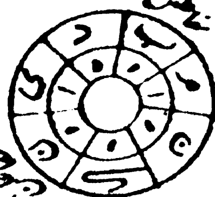
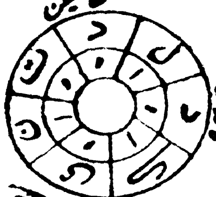
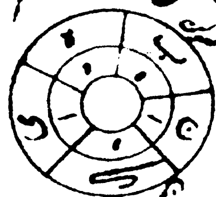
وتد مقدم بود و مرکب بر وزن فعولن بود دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن

فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و

دیگر تالیفها ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نشمرند و

اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو
خفیف بود و وتد مجموع تالیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه وتد بر هر دو سبب
متقدم بود و این بر وزن **مفاعیلن** بود دوم آنکه میان هر دو سبب بود
و آن بر وزن **فاعلاتن** بود سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن **مستفعلن**
بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بر وزن **فاع لاتن** دوم بر وزن
مس تفع لن سوم بر وزن **مفعولات** و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سوم
صنف گذشته است و در کتابت بعضی فرق کنند بآنکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند
و این شش رکن از اصول اند و شش ده تالیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول شمرند
بسبب گرانی آن اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتدی مجموع و سببی
ثقیل و سببی خفیف یا مولف از وتدی مجموع و فاصله صغری هم از اصول شمرند و آن **مفاعلتن**
و **متفاعلن** است پس ارکان اصلی در پارسی هفت است بتحقیق و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفعولات است و در تازی ده بتحقیق و هشت در لفظ چه فاعلن
مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج
این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند یک دائره جهت
فعولن فاعلن و بر دور نویسند علامات متحرک و ساکن و بازای آن حروف این کلمه
که **سهی عمن** تا اگر آغاز از بائی کنی سهی کن بر جائی دائره بگردد بر وزن فعولن و اگر آغاز
از کاف کنی کن سهی باشد بر وزن فاعلن و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن
و فاعلاتن و بر دور باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه
دو تن یک دل تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی از این ارکان در تمامی دور حاصل

آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع دو دائره
آورد در یکی سبب و وتد مجموع و دیگر سبب و وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود نگردد و
سبب جزو از وتد نشود یا بر عکس دائره دیگر سبب مفاعلتن و متفاعلن نهند و بر دو نویسند
بدی نکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود و صورت دوائر این است ::

فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و ارکان چون چند بار تکرار کنند
معتدل بود نه دراز و ممل و نه بس کوتاه و مخل وزن مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده
یا غزل و ان کمترین عددی که تکرار را باشد و بیشتر چهار و زیادت ازین سبب اری مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود
یا از شش یا از هشت رکن و در هر صنعی که یاد کرده شود جمله ارکان متشابه یکدیگر شبیه بود و تکرار این بحرها از تکرار رکنی بسیط
بود یا از خلط دو رکن متشابه و خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یا بکیف اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مولف از وتدی مجموع و سببی خفیف است الا آنکه یکی از دیگر بسببی خفیف بیشتر است و همچنین فاعلاتن فاعلن
و مستفعلن فاعلن اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک
وتد است الا آنکه وتد در یکی مجموع است و در یکی مفروق و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن
و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است پس
بسباعیات بسیط پس خلط سباعیات با یکدیگر و ختم بخماسیات بسیط کرده است اما
خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج بحر باشد و این را کوتاه تر نهند
و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه ارکان طبیعی نهند ::

که تغییر با وزن راه نیافته باشد و بعد از آن بعلل و تغییرات ارکان غیر طبیعی از انجا بر انگیزند عدد ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد کنند تا بحذف بعضی از آن دیگر وجوه مستعمل بر می انگیزند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا یک مصراع شمرده و لامحاله بیتش مثمن باشد و چون مصراعی از آن در دائره وضع کنند تا آخر باول متصل شود شاید که بهر یکی از اجزای پنج گانه ابتدا کنند پس ازین دائره پنج بحر برخیزد ا برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را **طویل** نام کرده چه در لغت تازی ازین دراز تر بحر نیاید ب انچه ابتدایش از جزو دوم باشد از وزن مذکور برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و این را **مدید** نام کرده ج انچه ابتدا از جزو سوم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن تازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید پارسی برین وزن اندک شعر دیده ام این را **مقلوب طویل** نام کرده است د انچه ابتدا از جزو چهارم باشد برین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این را **البسیط** نام کرده ه انچه ابتدا از جزو پنجم باشد برین وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم بتازی شعر نیافته اند و بعضی از عجم این را عریض و عمیق نام نهاده اند این است پنج بحر که ازین دائره ممکن است که برخیزد و بر جمله بحور این دائره در زبان پارسی متروک است و انچه گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند از وجه تشبه بایشان و این دائره را دائره مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که درین دائره نهند تا همه بحور از آن بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن طویل این است ع بت برگذر ای صنم در نگر گه گه ٭ و بر وزن مدید ع برگذر ای صنم بت در نگر گه گه صنم ٭ و بر وزن مقلوب ع گذر ای صنم بت در نگر گه صنم در ٭ و بر وزن بسیط ع

طویل **مدید** **مقلوب طویل** **بسیط** **عمیق**

همی سه بمن ودر نگر که که
بمن برگذر و صورت
دائره اینست

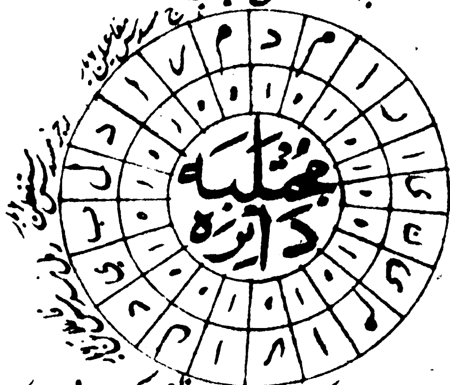
دائره مختلفه

الا انچه از رباعیات بسیط خبر داده ابتدا بمولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از
تکرار یک رکن سه بار بکار داشته اند ولا محاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن
آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن واین بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند
برین متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است و پارسی گویان
گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است و برین وزن باشد فاعلاتک
فاعلاتک فاعلاتک و این وزن هم مهمل است و بیت ازین دائره بر وزن وافر چنین بود ع بگو دل
من کجا طلبم ز بهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو و بر وزن مهمل
چنین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل ٭ و این دائره را دائره مؤتلفه خوانند و در پارسی
بر بحور این دائره هم شعر نگفته اند

دائره مؤتلفه

الا انچه بوجه تشبه عرب تکلیف
گفته اند و صورت دائره اینست

وبعد ازین آنچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع از تکرار یک رکن سه بار آورده‌اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت بتازی مسدس باشد و بپارسی مثمن و اگر ابتدا از وتد کنند برین وزن آید مفاعیلن سه بار یا چهار بار و آنرا هزج خوانند و اگر از سبب اول کنند برین وزن آید مستفعلن سه بار یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر از سبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار یا چهار بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دایره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل دلارامی نیارامد ٭ و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارامی نیارامد مرا ابو بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع بی دلارامی نیارامد مرا دل ٭ و اگر بعد از نیارامد نگارینا در افزاییم مثمن شود و این دایره را مجتلبه خوانند و مثمن را مجتلبه زایده و صورت دایره مجتلبه اینست

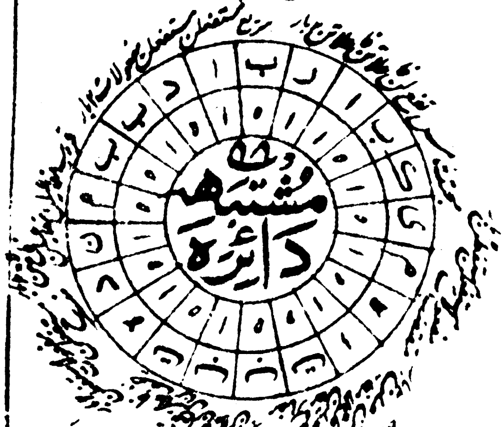


و زایده هم برین قیاس باشد و باید که همین بحر با حذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج برینگونه شود مفاعیل چهار بار و رجز برینگونه مفتعلن چهار بار و رمل برین گونه فعلاتن چهار بار و بیت دایره هزج برین منوال بود بیت مرا کس نه بر داد مرا کس نکند شاد و بر وزن رجز بیت کس نه بر داد مرا کس نکند شاد مرا و بر وزن رمل بیت نه بر داد مرا کس نکند شاد مرا کس ٭ و این بحر را هزج مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند

و دائره بر قیاس گذشته نهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند و بعضی ملعبی دیگر
بخوانند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق
بود هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن از رکنی بود که مولف از دو
سبب خفیف بود و وتدی مجموع و رکنی که مولف بود از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
و تازیان مسدس بکار دارند یکمصرع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی یکبار و چون در
دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن مولف از نه جزو باشد ا انکه ابتدا
بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات
و این بحر را سریع خوانند ب انکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست ج انکه ابتدا بوتد همان رکن کنند
تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر بتازی مستعمل نیست و بپارسی
آنرا قریب خوانند د انکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن
مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه انکه ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند
تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و انکه ابتدا
بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن این بحر را مضارع
خوانند ز انکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن
و این بحر را مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست ح انکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن این بحر را مجتث
خوانند ط انکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن و این بحر هم
مستعمل است پس بحور مستعمل در هر دو لغت ازین دائره هفت است و بیت

دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو تا هم یکبار ده و بر وزن قریب ع بمن ده تو تا هم یکبار باده ده و بر وزن منسرح ع ده تو تا هم یکبار باده بمن ده و بر وزن خفیف ع تو تا هم یکبار باده بمن ده و بر وزن مضارع ع تا هم یکبار باده بمن ده تو ده و بر وزن مقتضب ع هم یک بار باده بمن ده تو تا

و بر وزن مجتث ع یکبار باده بمن ده تو تا هم و این دائره را هم دائره مشتبهه خوانند و صورت این ست



و در زبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین بسلامت و لیکن بحذف این سبب و هم از همه ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و سریع و منسرح و مقتضب را مطوی مقید کنند و قریب و مضارع را مکفوف و خفیف و مجتث را مخبون سریع چنین شود مفتعلن مفتعلن فاعلات ع باده بمن ده تو تا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات ع بمن ده تو تا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو تا هم سه بار باده بمن و خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو تا هم سه بار باده بمن ده و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل ع تا هم سه بار باده بمن ده تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن ده تو تا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو تا هم و باید که همچنین بمن و تا در دائره اول مشدد باید گفت و اینجا مخفف و نیز پارسیان بعضی ازین بحر با

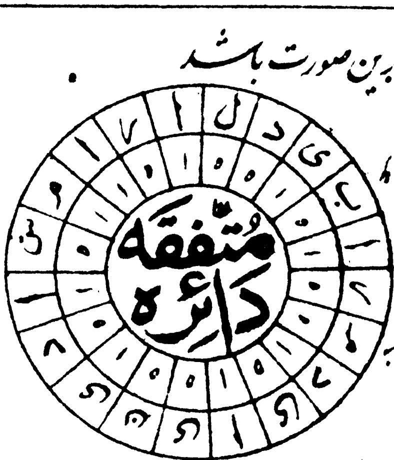
بکار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشد دو بار و بحرهای ممکن تا شش شوند دو سه بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع ست و مهمل اول و قریب بیفتد و شش بماند بر ینگونه وزن منسرح مفتعلن فاعلاتُ دو بار مصراع زن تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل ♦ وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار مصراع تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل زن ♦ وزن مضارع مفاعیلُ فاعلاتُ دو بار مصراع مرا باز رای خوب نگار ابو صل ♦ زن تو وزن مقتضب فاعلاتُ مفتعلن دو بار مصراع باز رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار مصراع بو صل زن تو مرا باز رای خوب نگار ا وزن مهمل فاعلاتُ مفاعیلُ دو بار مصراع رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا باز و ازین شش سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف مثمن بسیار نیامده است و مقتضب در پارسی نیامده است و این دائره را مشتبه زائده خوانند و بعضی القاب دائرها بر شکل دیگر کنند و ما این دو دائره نیاوردیم تخفیف را و باشد که بعضی دائره نهند جهت بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد مانند سریع و قریب و خفیف و بحر مقتضب هم در ان دائره آورند و بدل دائره مشتبه سالمه این دائره آورند و اما در خماسیات بسیط یک مصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار دو بحر ازان ممکن بود که بر خیزد یکی آنکه ابتدا بوتد کنند و برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و دوم ابتدا بسبب کنند و برین وزن بود فاعلن چهار بار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رکض و متسق نام نهاده است و اندکی شعر تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره نهند بیش بر وزن متقارب چنین باشد ع مرا بی دلارام شادی نیاید ♦ و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی میا

میزان

میزان الافکار

میزان الافکار

و این دائره را متفقه خوانند و برین صورت باشد



پس دوائر نزدیک عرب پنج است آ مختلفه ب مؤتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه و
نزدیک عجم هم پنج باشد آ مختلبه یا سالمه ب مزاحفه ج مشتبهه مثمنه د مشتبهه مسدسه ه متفقه و بحور
که ازین دوائر ممکن است که برخیزد بیست و دو است و مستعمل نزدیک عرب ازین جمله پانزده
آ طویل ب مدید ج بسیط د وافره کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم غریب
باقی مهمل است و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و
منسرح ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و بعضی مزاحفات بر شمار گیرند
و از ده دائره مشتبهه همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحور بدان زیاده گردد این است تفصیل دوائر
و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را عروض
و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو
و باشد که رکن اول را چون جزو اول او وتدی مجموع بود متحرک اول او را از آن جزو بیفگنند
و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را ابتدا خوانند و بازای آن
هر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب

بیفگنند استعمال او را **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد و هم بر ان وجه که دران دائره افتد مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بعد ازین معلوم شود آن بیت را **تام** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دائره بود خواه هم بران وجه که در دائره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را **وافی** خوانند و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا **مجزو** خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث حذف کرده استعمال کنند **منهوک** خوانند و هر بیتیکه هر دو مصراع او مساوی بود در قفی او را **مصرع** خوانند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود او را **معقد** خوانند و عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود **منتقص** خوانند و رکنی را که عروض بیت بود در وجهی که جز چنان نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را **فصل** خوانند و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند و بعد ازین بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

این رکنها که اصول بحر هاست هم برانگونه که در دوائر افتد بنا در استعمال کنند و شبهه نیست که دران تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا جزوی یا بزیادت حرفی یا جزوی و آن وجه مستعمل را در هر بحری بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر آنرا **سالم** خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد که معلول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیر باشد و همچنانکه ارکان سالم را **اصول** خوانند ارکان متغیره را **فروع** خوانند و بعضی بجای تغیر **زحاف** گویند و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جائز بود و شعر بی آن تغیر نیکوتر بود و بعضی زحاف

اسقاط ساکن سبب خفیف را کوبند پس و بر جمله تغیر بنقصان بود یا بزیادت و تغیر بنقصان

یا خاص نبود بموضعی یعنی در هر موضع که آن رکن افتد آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود

باوائل ابیات و مصراعها یا باواخر آن و تغیر بزیادت همیشه خاص بود باوائل و یا باواخر

در اوساط نیفتد و هر یک ازین انواع یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود

و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشان است بر اکثر

اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا القاب مناسب

نهاده و در پارسی و دیگر لغات همچنان است بلکه بعضی ازان فرا گرفته اند و بعضی

که خاص بلغت خود یافته اند بان اضافه کرده و در وضع القاب با یکدیگر خلاف کرده اند

ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص است و چه آنچه مشترک است گوئیم

تغیرات یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن بود که دران رکن یک نوع تغیر پیش نیفتد و مرکب

آن بود که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از انکه تغیرات یا در سبب

خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف

افتد دو نوع بود اول عام بود و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف

دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سوم و ششم نتواند بود

پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط **مخبون** خوانند و اگر چهارم بود **مطوی**

و اگر پنجم بود **مقبوض** و اگر هفتم بود **مکفوف** و دیگر نوع خاص بود باواخر مصراعها و آن دو گونه

بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را ساکن کنند و رکن را بعد ازین تغیر **مقصور**

خوانند دوم آنکه سبب را بیفگنند و رکن را **محذوف** خوانند و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع

بود و از تغیرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم

سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمر خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب
خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا با وائل مصراعها یا
با واخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه با وائل خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد
آنرا خرم خوانند و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود و رکن را
اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود
و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم یا در
و بنای خرم رکنی را که در و خرم ممکن بود و از خرم بسلامت بود موفور خوانند
و اما آنچه خاص با واخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفکنند و متحرک
را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد را بیفکنند و این رکن را احذ
خوانند و نوعی دیگر هست که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی
بحرها تا با وزن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته‌اند این تغییر خرم است در متحرک
اول بیفتاده است و بعضی گفته‌اند قطع است و بعضی گفته‌اند متحرک دوم بیفتاده است
و زجاج گفته است این تغییر مرکب است اول خبن کرده‌اند و بعد از آن تسکین حرف
اول وتد کرده و این بقیاس نزدیکتر است چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود و از اول
مصراع و قطع جز در رکنی نیفتد که آخر رکن بود و از آخر مصراع اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر
واقع نیست و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع است و هر سه خاص است با واخر مصراعها اول
آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
و دوم آنکه متحرک دوم ساقط شود و رکن را مکشوف خوانند و سوم آنکه وتد بیفتد و
رکن را اصلم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود با وائل مصراعها آنرا خزم خوانند

و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر
تر بود و غایتش کلمهٔ مرکب از چهار حرف یافته اند چنانکه بعد ازین مثالش ایراد
کرده شود و آن تغیر را بارکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اولی آنکه این تغیر را از احوال
ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغیر بزیادت که خاص بود بآواخر مصاریع ها
و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن سببی خفیف بود
رکن را مسبغ خوانند و اگر وتدی مجموع بود مذال و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت
کنند الا در آخر متفاعلن بعینه و خاص بود بوزن مجزو و آنرا ترفیل و رکن او را مرفل
خوانند و هر رکن را که تغیر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان خالی بود آن را معری
خوانند اما تغیرات مرکب باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و از ان جمله بعضی
را لقب خاص بود و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت کنند و ما در اثنای
ذکر فروعها که هر رکنی را مستعمل است ذکر القاب ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوییم فعولن
را شش فرع مستعمل است ا فعول و آن مقبوض است ب فعلن و آن اثلم است فا بیفگنند
از فعولن عولن بماند پس عولن غیر مستعمل را بدل باین لفظ کردند که مستعمل است در
لغت و در وزن همان است و در همه مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت می کنند
و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد ج فعل و آن اثلم است و مقبوض و ملقب اثرم
خوانند و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب د فعول و آن مقصور است
ه فعل و این محذوف است و فرع و بعضی گویند فل و آن محذوف است و مقطوع و آنرا ابتر
خوانند و این فروع در متقارب افتد فاعلن را دو فرع است ا فعلن و آن مخبون است
و در مدید و بسیط و غریب افتد ب فعلن و آن مقطوع است و در بسیط و غریب مستعمل است

و بدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جائز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها
استعمال می کنند پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در مشعث
گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و بضرب [illegible] مفاعیلن را شش فرع
ست ا مفاعلن و آن مقبوض ست ب مفاعیل [illegible] ست و این هر دو
در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست و در هزج تنها افتد د فاعلن
و آن اخرم و مقبوض ست و آنرا اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست و آنرا
اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست
و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی ایازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون
ب فاعلات و آن مکفوف ست ج فعلات و آن هم مخبون ست و هم مکفوف
و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان و
آن مقصور ست در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون و مقصور ست و در رمل افتد
و فاعلن و آن محذوف ست ز فعلن و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل
و مدید و خفیف افتد ح فعلن و آن ابتر ست و در مدید افتد ط فاعلیان و آن
مسبغ ست ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن
مشعث ست و در خفیف و مجتث افتد فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلات
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون
ست ب مفتعلن و آن مطوی ست ج فعلتن و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا
مخبول خوانند و این همه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد د مفعولن و آن مقطوع
ست ه فعولن و آن مخبون و مقطوع ست و این دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان

وان مذال ست ز مفاعلان وآن مخبون مذال ست ح مفتعلان وآن مطوی مذال ست

ط فعلتان وآن مخبول مذال ست واین چهار در بسیط افتد و فرعی دیگر بطریق شذوذ

آمده ست که تعلیل بیا ورده وآن مخبون احذ ست بر وزن فعل و مس تفع لن

منفصل و تقی را چهار فرع ست ا مفاعلن وآن مخبون ست و در خفیف و مقتضب

و مجتث افتد ب فعولن وآن مخبون مقصور ست و در خفیف افتد ج

مستفعل وآن مکفوف ست د مفاعل وآن مشکول ست واین هر دو در خفیف

و مقتضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست ا مفعولات وآن مخبون ست ب

فاعلات وآن مطوی ست و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات وآن مخبول

ست و در منسرح افتد د مفعولان وآن موقوف ست ه فعولان وآن مخبون

موقوف ست و مفعولن وآن مکشوف ست ز فعولن وآن مخبون مکشوف ست و

این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان آن مطوی موقوف ست ط فاعلن

آن مطوی مکشوف ست ی فعلن وآن مخبول مکشوف ست یا فعلن وآن اصلم ست واین چهار در سریع

افتد و مفاعلتن هشت فرع ست ا مفاعیلن وآن معصوب ست ب مفاعلن وآن

معصوب ست پس معقوص وآنرا معقول خوانند ج مفاعیل وآن معصوب مکفوف آنرا منقوص

خوانند د فعولن آن معصوب ست و محذوف وآنرا مقطوف خوانند ه مفتعلن واین اعضب

ست و مفعولن وآن اعضب و معصوب ست وآنرا اقصم خوانند ز فاعلن وآن اعضب

و معقول ست وآنرا اجم خوانند ح مفعول وآن اعضب منقوص ست وآنرا

اعقص خوانند واین جمله بوافر خاص باشد و متفاعلن را یازده فرع ست ا مستفعلن

وآن مضمر ست ب مفاعلن آن مضمر ست پس مخبون وآنرا موقوص خوانند ج مفتعلن

وآن مضمر و مطوی ست و آن را مخزول خوانند یج فعلاتن و آن مقطوع ست ه مفعولن و
آن مضمر و مقطوع ست و فعلن و آن احذ ست ز فعلن و آن مضمر و احذ ست ح متفاعلان
و آن مذال ست ط مستفعلان و آن مضمر و مذال ست ی مفاعلان و آن موقوص
و مذال ست یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست یب متفاعلاتن و آن مرفل
ست یج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل ست ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست
یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع
هفتاد و سه ست و از آن آن سی و هشت و آن این ست ا فع ب فعل ج فعل د فعلن
ه فعول و فعول ز فعلن ح فعلان ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلان
یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن
ک فعلات کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولان
کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج
مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن لح متفاعلاتن
و از هشت وزن اصول چهار در هفتاد داخل ست و چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات ست پس جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و القاب این ارکان
که از جهت تغیرات نهاده اند آنچه مولف نبشت در تقطیع سی و چهار ست نسبت تغیرات
مفرد را و آن این ست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب احذ یج اصلم ید مشعث یه اثلم یو
اخرم یز منحور یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب او آن این ست ا اشتر ب مخبول ج
مشکول د منقوص ه معقوص و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اثرم ی اشتر یا اخرب یب اثرم یج مخنق ید

اعتقص و در شعث نظر ست یا مفرد ست یا مرکب این جمله تعلق بزبان تازی
دارد اما در فارسی تغیرات و القاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار وزنهاست که در بیشتر بلاد آن شعر گفته اند و نیز و یک متاخران متروک ست
و بسیار وزنهاست که متاخران عجمی استعمال کرده اند و آنرا اصول و فروع
بر وجهی دیگر ست و نیز تغیرات مرکب ست که در پارسی مستعمل ست و افراد آن
مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم مکفوف ست در پارسی مستعمل ست
و اخرم مستعمل نیست و نیز پارسیان بر همه وزنهای تازیان به تکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغیرات ایشان بکار داشته و بوزنهای دیگر از ایشان
متفرد شده و نیز مصنفی از ایشان تغیراتی را که بافته است غیر مستعمل
تازیان لقبی نهاده است که دیگران دران متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت بلغت عرب آمیختگی تمام
دارد و لی آن مستعمل نمی تواند بود پس با مثال این اسباب جدا باز کردن
تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل
ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر ست
پس اولی آنکه این معنی را تعرض نرسانیم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اختصار کنیم تا از الحاق آن بآنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و ما در القاب آنچه از
تغیرات مفرد باشد و عبارت از آن ضروری بود و با نشان لقبی بکار نرسیده
است آنرا لقبی نهیم و آن از مرکبات هرچه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی بحسب

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات خاص که
بشعر پارسی خاص ست یکی آن ست که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد
تسکین اوسط روا دارند و در یک وزن محرک و مسکن با هم بیامیزند و این حکم
مطرد ست الا انجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین در تبدیل افتد
چنانکه درین وزن که فعلات فاعلاتن اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن
شود که مفعول فاعلاتن و هر یک از بحری دیگرست پس تسکینی که مقتضی اشتباه
بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثل قصیده
مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام
را باطل گرداند پس درین موضع هم نشاید و در جمله قاعده لغت پارسی
آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق استعمال
کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار نکند و در
محرک و مسکن چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند و چون در اصول اوزان
پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه متحرک اصلی نباشد بل
بسبب تغییری سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بیفتد و
متحرکش مجاور دو متحرک و وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین
بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد و این تغیر را تسکین نام نهادیم
و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعضی متاخران این رکن را مخنوق
لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضا می کند که چون وتد در میانه افتد چنانکه
در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین آنرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در مستفعلن که مطوی شود شاید که کسی آنرا لقبی دیگر نهد و ما چون عبارت از تغیرات
بحسب ترکیب می‌کنیم آن را لقبی ننهادیم و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای
شعر پارسی را شامل ست آن ست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر
همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا داشته‌اند مگر آنجا که مانعی افتد
و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن
باشد و مساوی دایره باشد یعنی تام بود چون مفاعیلن چهار بار پس الحاق
ساکنی دیگر با آخر مصراع خروج از دایره باشد و روا نبود و آنچه در شعر متأخران
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع خلط قافیه بود مثلاً در مثنوی
و اوایل قصاید که ابیات مصرع بود حروف قافیه متساوی باید پس در
عروض و ضرب خلاف نشاید و در قصاید ضربها متساوی باید پس در ضربها
خلاف نشاید اما اگر قافیه بگردد مانند آنچه در خانهای ترجیع افتد روا بود و چون معلوم ست
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر
مصراعها بعدد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده ممهد شد
گوییم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر جزو آخر از رکن آخر سالم بود
ساکن دوم لا شک بر تسبیغ یا اذاله حمل باید کرد اما اگر آخر رکن اخیر را تغییری
بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک
رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود پس از جهت با ثبات تغییرات
دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تغییرات
آن ست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جایز نیست و

انچه موجودست علت آن معین و مبین شده اما چون در لغت پارسی جایزست و در
غیر آن مواضع که در تازی یافته اند واقع می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد
مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه در مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن
مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که
این رکن هم مقطوع است و هم مذال یا مسبغ بل اولی آن باشد که همچنانکه قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم است تغیری دیگر اثبات
کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس تا وتد بآن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو
ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن
اخذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد با وزن فعلن آید و بعد ازان در آخر
مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود نتوان گفت که این رکن هم احذ
است و هم مسبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از بقیه وتد نهند که اعتبار کرده اند
و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده است و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را
که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و هم چنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه خبن
واجب بود فاع ماند نتوان گفت که این رکن محذوف و مطموس است که انگاه مخبون نبود
باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و گویند دو حرکت
و یک حرف از وتد افتاده است و دو ساکن بمانده و ما رکنی را که چنین بود مدروس
نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لا شک همچنین کردندی و چون
این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد زائد بر انچه عروضیان
عرب آورده اند یاد کنیم گوئیم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگرست و آن فعولان

اعرج

مطموس

مدروس

فرع فارسی

ست که مسبغ باشد و در متقارب افتد **د فاعلن** را اجهار فرع دیگرست **آ فاعلان**

و این مذال ست **ب فعلان** و این مخبون مذال ست **ج فعلن** و این مخبون

مسکن ست و هر چند در وزن همان ست که مقطوع اما علت تغیر غیر آن ست و

هر چند این تغیر بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست اما انجا در شمار نیاوردیم که اقتضای

مخالفت این قوم سیکردی **د فعلان** و آن مخبون مسکن مذال ست و این فرعها در

مدید و بسیط که بتکلیف گویند و در غریب هم واقع باشد **و مفاعیلن** را دوازده

فرع دیگرست **ا مفاعیلان** و این مسبغ ست و در هزج افتد **ب فعولان** و این

مقصور ست و در هزج و مضارع افتد **ج فعول** و این مقصور ست و بعضی متاخران

این را **ازل** نام نهاده اند **د فعل** و این محذوف مرتین ست و بعضی متاخران

این را **مجبوب** نام نهاده اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد **ه مفعولان** محبق

مسبغ باشد میم مفاعیلان برکن ماقبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند

و باقی برین وزن بماند **و مفعولن** محبق پس **ز فاعلن** محبق مقبوض **ح مفعول**

محبق مکفوف **ط فعلان** محبق مقصور **ی فعلن** محبق محذوف **یا فاع** محبق ازل **یب**

فع محبق مجبوب و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد چنانکه غیر محبق **فاعلاتن**

مجموعی ا هفت فرع دیگرست **ا مفعولان** و این مخبون مسکن مسبغ ست و طاهر است

که مشعث مخبون مسکن ست چنانکه گفتیم پس این فرع مشعث مسبغ باشد و باین سبب

مفعولن را که مخبون مسکن ست اینجا نیاوردیم **ب فعلان** و این مشعث مقصور ست

ج فعلن و این مشعث محذوف ست و علت این غیر آن ست که در ابتر گفته آمد هر چند

در وزن همان ست و این هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتد **و فعول** و این مخبون

مخذوف اعرج ست ه فَعَل و این مخبون مخذوف مقلوع ست و فاع و این مخذوف مطموس یا مخبون مخذوف مدرس ست ز فَع و این مخذوف امذ یا مخبون مخذوف مطموس و این چهار در رمل و مجتث افتد و فاع لاتن مفروقی را سه فرع دیگرست آ فعلن و این مخذوف مقصوعت و بر وزن فعلن ست که ابترست در فاعلاتن مجموعی یا مخبون مسکن مخذوف که هم انجام باشد اما اینجا علت دیگرست ب فاع مجبوب موقوف ست و هم بر وزن فاع ست اما اینجا علت دیگرست ج فَع و این مجبوب مکشوف و هم بر وزن فَع ست که گفته آمد و این هر سه در مضارع افتد و مستفعلن مجموعی را چهار فرع دیگرست ا مفعولان و این اسبغ ست و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن مذال ست و در وزن همان ست اما در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ج فاع و این احذ مقصور ست د فَع و این احذ مخذوف ست و هر دو در منسرح آید و مس تفع لن مفروقی را فرعی دیگر نبود و مفعولات را چهار فرع دیگرست آ فعلان و این مخبول موقوف ست و در سریع افتد و مسکن این وزن هم اینجا شاید و آن وزنی دیگرست اما عروضیان ذکرش نکرده اند ب فعلن و این مخبول مکشوف مسکن ست و بر وزن اصلم ست اما اینجا علت دیگرست و هم در سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصورست د فَع و این اصلم مخذوف ست و هر دو در سریع و منسرح افتد این ست فروع این اصول که جهت اعتبار عروض پارسی بر آنچه گفته آمد زیادت شود و جمله این سی و پنج ست و از اوزان دو وزن دیگر با آنچه آوردیم الحاق باید کرد یکی خماسی و آن فعلان ست

ودیگر ثمانی و آن مفاعیلان ست و القاب تغیرات بسیطه سه در افزاید اعرج و مطموس
و مدروس و مرکب چهار در افزاید مسکن و محبق و ازل و مجبوب و مسکن را با آن سبب
در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتد ست
تغییر بسیط باشد اما وقوعش موقوف ست بر تغییر سابق پس جمله فروع صد و هشت
شود و جمله اوزان چهل و جمله القاب غیر مولف چهل و یک و باشد که بعضی تغیرات را
مشارکت با تغییری دیگر لقبی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک
رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد
خالی نبود در بنا از آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود پس
لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن معاقبه
ست و سقوط یکی البته یا بخبن بود یا بکف اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن
در یک رکن افتد یا بکف بود اگر در دو رکن افتد و اگر بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود
اگر در یک رکن افتند یا بخبن چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمعاقبه مخبون شود صدر
خوانند و رکنی را که در معاقبه مکفوف شود عجز خوانند و رکنی را که مشکول شود
طرفین خوانند و رکنی را که در معاقبه سالم ماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن
بهم جائز نبود لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه
ست **فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری** چون از تقریر مقدمات
فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول
شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه عادت عروضیان هر لغتی هست ایراد کنیم و آنچه ما را

در عروض پارسیان وحده داوزان ایشان به تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم

وعادت عروضیان چنان ست که هر وزنی را بیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب

همیشه همان ابیات آورند که خلیل احمد آورده است چه دران عروض تصرف

نرفته ست پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مزاحفات که او آورده

ست مختصر کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده ست ما هم

رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار وزنها

که به تحقیق راجع با یک وزن ست و ایراد امثله بازای همه اقتضای تطویل می نماید

می کند بعضی امثله که استغنا ازان حاصل باشد بیاوردیم و احتراز از تطویل

کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران بدو اقتدا کرده **طویل** از بحرهای

ست که بتازی گویان خاص ست و شعر پارسی برین بحر متکلف باشد و اصلش در

دایره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا بتازی و آن بکار دارند و عروضش همیشه

مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند پس اوزان مستعمل

سه باشد و شواهد این سه بیت ست **شعر** ابا منذر کانت غرورا صحیفتی

ولم اعطکم في الطوع مالي ولا عرضي عروض مقبوض ست و ضرب سالم تقطیعش بدین گونه

ابا من فعولن ذر کانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن

طکم في ط مفاعیلن عمالی فعولن ولاعرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن ست که

همه شواهد را بدین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل

محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را هیچ این تطویل نکند پس ما بتخفیف تقطیعات را

نمی آریم و هر یک مثال که بتازی و یک مثال به پارسی اختصار کنیم **ب** [illegible]

الا یا ام مالک انت حالنا ٭ و یاتیک بالاخبار من لم تزود عروض و ضرب هردو مقبوض

جز شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم ٭ والا تقیموا صاغرین الرؤسا عروض مقبوض

و ضرب محذوف نشست و بیشتر درین وزن فعولن را اگر بر ضرب متقدم در آید و بوش نگاه

دارند بگوید شعر وفارقت حتی ما ابالی من النوی ٭ وان بان جیران علی کرام ٭ و در همه

انشاد علی الاطلاق هر کجا بیت مصرع آید نه با شد یا بیات اول قصاید عروض موافق

ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند و اما الطویل زحاف در طویل صدر مقبوض و اثلم

و اثرم شاید و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثلم و اثرم اما سخت نادر بود و

در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون و اما در پارسی آنچه بتکلف گفته اند

بعضی هم بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول شعر بردی دل و جانم بیک غمزه

ناگهان ٭ نبردی که من وادم تو خود بی گناهی زان ٭ تقطیعش بردی فعولن دل و جانم

مفاعیلن بیک غم فعولن زناگهان مفاعلن نبردی فعولن کند ادم مفاعیلن تو خود بی

فعولن گناهی زان مفاعیلن و در تقطیع پارسی همین یک مثال اقتصار خواهم کرد

و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثالی مصرع ایراد کنند مثال مصرع

این وزن بیت بر آمد رخسار نگارین من ماهی ٭ بگریم از نور شش سوی وصل او راهی

و بعد ازین ایراد مصرعات هم تخفیف خواهم کرد و بعضی عروضیان از زبان عرب

تجاوز کرده اند و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان در روا فی بر عروض مسبغ و مقصور

با ضرب مسبغ و عروض سالم با ضرب هم سالم یا مقبوض مسبغ و معری از عروض مقبوض

و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض و مقصور و محذوف و هر دو مقصور یا

محذوف یا مختلط و در مسدس مربع هم مثالها آورده اند و از همه مطبوع تر دیگر سالم بود و خانها

از یکدیگر جدا جدا بدینگونه **بیت** من از غم گدازانم * تو بی غم گدازانی * من از عشق
نالانم * تو بی عشق نازانی * واگر مستعمل باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در
پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلف وزن و زحاف چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد **مدید** هم از بحرهای تازیان است و اصلش هشت بار فاعلاتن فاعلن
چهار بار بود و در تام مجزو بکار ندارند و در اسدس عروض و پنج ضرب باشد و در شش وزن
مستعمل است و شواهد آن این شش بیت است **ا شعر** یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر
این این الفرار عروض و ضرب هر دو سالم است **ب شعر** لا یغرن امرأ عیشه کل عیش
صائر للزوال عروض محذوف و ضرب مقصور است **ج شعر** اعلموا انی لکم حافظ شاهدا
ما کنت او غائبا هر دو محذوف **د شعر** انما الذلفاء یاقوتة * اخرجت من کیس دهقان
عروض محذوف و ضرب ابتر است **ه شعر** للفتی عقل یعیش به * حیث تهدی ساقه قدمه هر دو
مخبون محذوف **و شعر** رب نار بت ارمقها * تقضم الهندی والغارا * عروض
مخبون محذوف است و ضرب ابتر و بعضی مشطور روا داشته اند اما خلیل نیاورده است و
بطریق زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر بکار دارند و میان نون فاعلاتن و
الف فاعلن معاقبه باشد اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در وافی
عروض و ضرب هر دو مذال یا هر دو سالم یا مختلط و عروض سالم و ضرب مخبون
یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم
و ضرب مقصور و هر دو مقصور یا محذوف یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و امثله آورده و مشطور هم بکار داشته اند
و از همه بطبع نزدیکتر وافی بود و هم سالم بدینگونه **بیت** باده برگیر ای صنم نزد بر *

دار و برزن ٭ چند خواهی خورد غم دیهد کن از دل حزن ٭ و همه ارکان مخبون نیز گفته اند و هم از
دیگران شهیر بود برینگونه بیت زلبانت لیس انگبی بوسه چرا نکنی شام راه تیر سم از خدا
و مسطور این بحر از بهر آنکه بر دل تر دیگر بود خوش آید برینگونه بیت نگه وای بیداد لر
لطف کن در ما نگر **مقلوب طویل** مفاعیلن فعولن چهار بار بود و بهرامی از فرالادی شاعر
نقل کرده است که او پرو الفی این بحر شعر گفته است و یکی از ابیاتش این است **بیت** نگاری
دلربائی ربود از من دل من ٭ تن بیدل چگونه از بوسه ستانم تو بر مجبر و ازجر بینی
هم از شعر او این است **شعر** ربود جهان سیه و تنگ است ٭ تا با کمش آن بت بجنگ
است ٭ و برین قیاس در وافی و مجزو و مسبغ و معری و مختلط ذکر کرده و در محذوف و مجذوذ
و مقصور و مختلط و تخنین اخرب و مکفوف اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر
معلوم نشده است **بسیط** هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دائره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض و پنج ضرب است و بر شش وزن مستعمل است در
وافی و چهار مجزو و لبیات این است **شعر** یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها
سوقة قبلی و لا ملک ٭ عروض و ضرب هر دو مخبون است ب **شعر** قد اشهد الغارة
الشعواء تحملنی ٭ جرداء معروقة اللحیین سرحوب ٭ عروض مخبون و ضرب مقطوع
و این هر دو بیت از وافی است ج **شعر** انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرو بن تمیم
عروض سالم و ضرب مذال است د **شعر** ماذا وقوفی علی ربع عفا ٭ مخلولق دارس مستعجم ٭ عروض مجزو
سالم ده **شعر** سیروا معا انما میعادکم ٭ یوم الثلاثاء ببطن الوادی ٭ عروض سالم و ضرب مقطوع
است و **شعر** ما هیج الشوق من اطلال ٭ اضحت قفارا کوحی الواحی ٭ عروض و ضرب هر دو
مقطوع اند و این چهار مجزو است و این بیت آخر را مخلع خوانند و در دیگر ارکان مخبون ٭

بکار دارند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون و ادا رند

تا بوزان فعلن آید و دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن این بیت شعر است

شو آونشوة و غبب البل الامون عروض مخبون اندست و ضرب مخبون مقطوع و اما

در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال یا معری یا ضرب مذال و یا ضرب سالم و عروض

سالم با ضرب مخبون مذال یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع

و عروض مخبون معری و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون

یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم

با ضرب سالم و اعرج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع اشتباه

و درین دو ضرب اخیر خبن هم بکار دارند تا با وزن فعولان یا فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم

فعولن است که فرع مستفعلن است در بسیط مجزو و نه چنان است بل مخلع اسم وزنی است

از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و به پارسی

شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند تا هرچه فاعلن بود مخبون بود و لیس و شاید که هردو

مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع آن قصیده

مطوی بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هرجای که خواهند شاید مثال

وافی عروض و ضرب سالم **شعر** از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا هرگز نگوید

مرا برخیز و یکدم بیا و اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود

بدین گونه **شعر** کردم ز روی صفا منزل بکوی وفا دیدم نگار مرا جای شگرف و چه جا

مثال مجزو سالم **شعر** ستمدیده من چندین ستم بگو بر تا بیا و از عشق تو دم مثال مخلع مخبون

بیت کشتم بدرد از تو من نگارا آن به که یکره نگهی مدارا مثال همه مخبون **بیت** حرا

۴۲

بتِ من بی من نگردد ببیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد ؛ مثال مطوی مجزو شعر

مرا ای صنم لب لبم ؛ تا بفزاید بدل درد ترحم ؛ و تا امثله اوزان پارسی ازانجهت تمام

نمی آریم که برین بحرها در پارسی شعر یافته نمیشود الا امثالهایی که بتکلف گفته باشند این است

بحرهای دایره مختلفه **وافر** هم از بحرهای تازیان است و جزوش در دایره مفاعلتن باشد

ششبار و در بنا او را دو عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وافی

و دو مجزو ابیات این است **شعر** لنا غنم نسوقها غزار ؛ کأن قرون جلتها العصی

عروض و ضرب هر دو مقطوف است و این وافی است **بیت شعر** لقد علمت ربیعة ان

حبلک واهن خلق ؛ عروض و ضرب هر دو سالم است **شعر** اعاتبها و آمرها فتغضبنی

و تعصینی ؛ عروض سالم و ضرب معصوب است و این هر دو مجزو است و در زحافش در دیگر

ارکان معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصم و اعقص

و اجم بکار دارند و اما بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم

یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم

و ضرب معصوب و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج

و این بحر و ازین جهت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای پارسی او از هزج باشد

و بیتهای تازی او از وافر و تازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست

و فرق میان هر دو وزن به تسکین و تحریک واسطِ متحرکات بیش نیست مثال

وافی همه سالم **بیت** بتا غم تو برین دل من بزد علمی ؛ چنانکه از و بگردد جهان شدم

علمی مثال وافی عروض و ضرب مقطوف **شعر** چو برگذری همی نگرم برو بت چرا

نکنی بتا نظری بکارم مثال مجزو سالم **بیت** بدی چکنی بجای کسی ؛ که او نکند بجای

نو بود و در مزاحف استعمال غیر معصوب و معقوف در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم
و معصوب شاید و تسکین اوسط همه جا جایز است اما درین بحر باید که نظام همه جا
محفوظ بود تا به تکلف جمع نشود و اگر همه جا سکن کنند بحر هزج شود **کامل** هم از
بحر تازیان است و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا و زاد و عروض
و شش ضرب است و بر نه وزن آمده است پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش این است
ا **شعر** واذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی عروض و ضرب
هر دو سالم است ب **شعر** واذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا عروض
سالم و ضرب مقطوع ج **شعر** لمن الدیار برامتین فعاقل درست و غیر آیها القطر عروض
سالم است و ضرب مضمر احذ د **شعر** لمن الدیار عفا مرابعها هطل اجش و بارح ترب
عروض و ضرب هر دو احذ است ه **شعر** ولانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال
و لج فی الذعر عروض احذ و ضرب احذ مضمر است و این پنج وافی است و **شعر** و لقد سبقتهم
الی فلم نزعت و انت آخر عروض سالم و ضرب مرفل است ز **شعر** جدث یکون مقامه
ابدا بمختلف الریاح عروض سالم و ضرب مذال است ح **شعر** و اذا افتقرت
فلا تکن متخشعا و تجمل هر دو سالمند ط **شعر** و اذا هم ذکروا الاسائة اکثروا الحسنات
عروض سالم و ضرب مقطوع است و این چهار وزن مجزو است و بطریق زحاف در
دیگر ارکان و ضربها مقطوع و مرفل و مذال مضمر و موقوص و مخزول بکار دارند و ما
بپارسی برین بحر بتکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم
یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ
احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال

مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع هر دو تقطیع و بعضی باعروض احذ و ضرب احذ مضمر مثالها
آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید
مثال هر دو سالم از وافی شعر نکنم بیار آسان طمع که جفا بود نه روا بود که چنین
کنم نه روا بود ؛ و مثال هر دو مقطوع بیت چکنم که جز برای تو دو دل ؛ چکنم که جز تو دل
همی نگراید ؛ مثال هر دو مرفل از مجزو شعر نهان تو کی نه بینی ؛ چو نگار
بسفید کاری ؛ مثال هر دو سالم بیت نه روا بود که جفا کنی ؛ بکسی که با تو وفا کند ؛
مثال هر دو احذ بیت نه نکو بود که کنی ؛ تو بهیچ روی بد ؛ مثال مزاحف از وافی شعر روز
بود که عشق تو سر آیدی ؛ یا آن دلت بمهر من نگر آیدی ؛ رکن اول مضمر و دوم موقوص
و سوم سالم ست و همه قصیده همچنین باید و ابیات دیگر مثالها تطویل بی فائده اقتضا
می کند این ست بحرهای دائره موتلفه **هزج** این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل ست
و اصلش تازیان را در دائره مفاعیلن شش بار ست و در بنا مجزو بکار دارند
و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر ده وزن آید و تنها اش این ست ا
شعر عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر ؛ عروض و ضرب هر دو سالم
ست ب شعر و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول ؛ عروض سالم و ضرب محذوف
ست و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند عروض
هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان یا و نون معاقبه باشد و صدر را اخرم و اشتر
و اخرب بکار دارند و اما بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود و ده
نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف هم دو نوع بود موفور و اخرب و مکفوف موفور را
مکفوف تنها خوانند و بعضی هر نوعی را بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله را بع عروض

و هشت ضرب است و بر سی و چهار وزن آمده است هزج سالم عروض این نوع

را سه عروض و سه ضرب آورده اند و پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی وافی یعنی مثمن

و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و بیت مثمن این است بیت ترا گوینا

همی گوید که دل در من ز بندی به: تو خود می بیند نیوشی ازین گویای نا گویا: عروض و

ضرب هر دو سالم است بسیار بهم آین دراز تر بیت نباشد و در آخر این وزن سبغ نشاید

که از دائره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا

یک حرف شمرند مانند الف و نون پندارند که مسبغ است و خطا بود چه امثال آن در میان

بیت بجای یک حرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسدس را عروض

مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه بیت ایا زرنگار رخ بر خیز و پیش آر

می باده رخت هم رنگ و هم بوئی: وزن دوم را عروض هم مقصور است یا محذوف

و ضرب محذوف برین گونه بود بیت فروغ روی او چون نور خورشید: نسیم زلف

او چون بوی عنبر: وزن اول مربع را عروض و ضرب سالم بود بدینگونه بیت

بیار آن می که پنداری: روان یاقوت نابستی: و یا چون برکشیده تیغ: پیش آفتابستی

وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند بیت بجاند ستم

غریوان: من از بیداد هجران: و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا

می کند که اینجا هر دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را

عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس

نیز یکی گیرند حقیقت آن است که در لغت پارسی میان این دو

وزن مباینت الا از جهت قافیه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هزج مثمن

ومسدس یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن بیش
نباشد و در مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و درین نوع
دیگر روا نبود **هزج مکفوف** درین نوع هم وافی و مجزو و مشطور ... مثمن و
مسدس و مربع آید و همه ارکان مکفوف آورند و آنرا یک عروض و دو ضرب
آورده اند و بر شش وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه
یا محذوف و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف و بتحقیق همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم
مثال مثمن **شعر** بهار آمد و معقول برافکنده حوالی ٭ نسیم سمن آورده بن باد شمالی
مثال مسدس **شعر** نگارا غم هجرانت چه کرده است ٭ برین عاشق بیچاره پر درد مثال
مربع **بیت** نگارستان دل من برده ٭ یکی ترک پریزاده ٭ و تسکین اوسط روا نبود و در اخرا
برین وزنها شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار
جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید **بیت** دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج
جام آور و رود آور و نرد آور و شطرنج ٭ و برعکس هم گفته اند **هزج اخرب**
و این نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آید باقی مکفوف
و گفته اند آنرا پنج عروض و هشت ضرب است و بر بیست و سه وزن آمده است هفت
مثمن و هشت مسدس و هشت مربع و بتحقیق آنرا سه عروض و سه ضرب است
و باعتبار تحقیق اگر خواهند این عدد را مضاعف گیرند و بر ده وزن است سه مثمن
و سه مسدس و چهار مربع و تفصیل این است ا عروض و ضرب هر دو سالم برین گونه
بیت ای کودک جادو وش وای فتنه آهرمن ٭ تنگ لب و زیبا رخ سنگین
دل و سیمین تن ٭ و چون در همین قصیده رکن سیم محذوف کنند برین وزن شود مفعول

مفاعیلن چهار بار و مسمّط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش **بیت** گفتی بکشم

یاری آن یار بینم آری گرشته شوم باری در پای تو اولی **ترب** عروض

مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** صد سال بامید سلامی و پیامی

چون معتکفان بر در بام تو توان بود **ج** عروض همان و ضرب محذوف و همان ست

که وزن گذشته ست **ی** عروض ازل **یا** مجبوب و ضرب ازل **ه** عروض همان و ضرب

مجبوب مثالش **بیت** با این همه در راه تو گر خاک شویم ؛ شایسته نباشیم قدمهای ترا

و عروض فاع یا فع گفته‌اند و ضرب فاع **ز** عروض همچنان و ضرب فع و کشر طالکرد

اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهوست چه این دو وزن

همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین مسکّن الا وسط ست و عروض و ضرب

مجبوب شده مثالش این وزن **شعر** ترسنده از آنم که اگر دیر آید ؛ زین جان پر از

درد بر آید فریاد ؛ و این چهار وزن که بتحقیق یکی ست وزن ترانه ست که آنرا

رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند مسدسات **ح** عروض سالم یا مسبغ و ضرب

هر دو سالم رنگینه ؛ **بیت** تا کی بود ای کودک سنگین دل ؛ جور تو برین عاشق

بیسامان **ی** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **شعر** دلدار من آن

ترک پریزاد ؛ کس نیست بخوبی بجهان یار **یا** عروض همان و ضرب محذوف و ...

همان ست **یب** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل **یج** عروض همچنان و ضرب

مجبوب مثالش **بیت** با تو نتوان گفت سخن ؛ زیرا که تو ای شاه بتان بد ...

فاع یا فع و ضرب فاع **ید** عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل ... و ...

سالم و این هم سهوست و بتحقیق ضربهای گذشته ست اما مسکّن مثالش **بیت** ...

دل سوخته از زلف مشک ؛ خجلت زده از رویت مه **مربعات** بود هر دو سالم برین
گونه **شعر** اکنون که چنین زارم ؛ بر من نکنی رحمت ؛ و این مانند یک مصراع مثمن است اگر
رکن سیم محقق آرند نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب نشاید و برینگونه بود **بیت** من
بی تو چنین زاره ؛ تو از درهمی خندی **عروض** سالم و ضرب محذوف برینگونه **بیت**
چندین چه کنی تنبل ؛ ما را چه فریبی ؛ و این هر دو همچنان است که در اول گفته شد
ایضاً هر دو محذوف برینگونه **بیت** ای یار گرامی ؛ آخر تو کجائی ؛ و این در حکم یک مصراع
نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج است **کل** جائیکه عروض پدید نبود و ضرب از آن
برینگونه **شعر** یکباره چنین چاه مشل و خون خواره مباش **کا** عروض همان و ضرب
مجبوب برینگونه **بیت** دانی که دل از تو نشود سیر **مرا کب** عروض همچنان و ضرب
فاع و ما قبلش سالم برینگونه **بیت** شتاب بر من همتا تحتی باش **کم** عروض همچنان
و ضرب فع برینگونه **بیت** دانی که دلم سیر ؛ ز تو کی گردد ؛ و این همه چهار یک از وزن
ست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهار اند و آنچه ازین
وزنها مانند یک مصراع مثمن است متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار
گفته اند و ایشان هر مصراعی با قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده مانند حبسیات مسعود سعد
یا بیتهائی معقد از اشعار تازیان که آنرا منتصفی معیّن نباشد و بدین سبب ترانه را
قدما چهار بیت می گرفته اند و آنرا چهار بیتی خوانده اند و بتازی رباعی و در هر چهار قافیه
آوردن لازم می شمرده اند اما نزدیک متاخران چون مربعات این اوزان مستعمل
نیست این اوزان متروک ست و هر بیتی را ازین ابیات مصراعی می شمرند
و رباعی را دوبیتی می خوانند و مصراع سوم را خصی خوانند و قافیه شرط نمی نهند

وبدانکه رکن دوم از مثمنات که چهار خانه نبود و از مسدسات و مربعاتی که دو خانه نشود روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مراقبه بود و در همه مواضع تسکین او اسطر روا بود و خلطش با تحریک هم روا بود و بدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض محتق و غیر محتق و مکفوف محتق و غیر محتق شاید و رکن سوم مکفوف محتق و غیر محتق شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تحتیق صورت نه بندد و رکن چهارم ازل محتق و غیر محتق و مجبوب محتق و غیر محتق شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار رکن چهارم بیست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و این بحر را خاصیتی ست و آن آنست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی افتد برین گونه شعر

ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر

و این وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و اگر یک یک سبب از وی افگنی وزنی دیگر می شود هم از اوزان این بحر تا آنگاه که پنج سبب بماند مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه شعر

ای دلبر دل شد و هم

بسبب تسکین متحرکات ست پس هشت وزن حاصل آید برین ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری بیک سبب خفیف باشد رجز و این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش تازیان را در دایره مستفعلن شش بار بود و در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر پنج وزن آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و بتمامش این ست

شعر

دار لسلمی اذ سلیمی جارة — قفر تری آیاتها مثل الزبر

عروض و ضرب

هر دو سالم ست **ب** شعر: القلب منها مستریح سالم ٭ والقلب منی جاهد مجهود ٭ عروض
سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو وافی ست **ج** شعر: قد هاج قلبی منزل ٭ من ام عمرو
مقفر ٭ و این مجزو ست و عروض و ضرب سالم **د** شعر: ما هاج احزانا و شجوا قد شجا
و این مشطور ست و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتدائیش **ه** شعر: یا لیتنی
فیها جذع ٭ و این منهوک ست مانند مشطور و حشو ندارد و عبد الصمد بن المعذل رجز
گفته ست و هر بیتی از آن رکنی بر ین گونه شعر: قالت حبل ٭ ماذا الحجل ٭
هذا الرجل ٭ حین احتفل ٭ اهدی لصل ٭ و حکم این حکم شعرهائی ست که بر یادت از
ارکان مستعمل گفته اند بتکلف و بطریق زحاف در همه رکنها خبن و طی و خبل روا بود
و در ضرب مقطوع خبن بیش روا نبود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع سببا
آمده ست و خلیل آنرا در عدد شعر نیاورده و اما به پارسی اصل این بحر در دایره
مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی
و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و بر مشطور عرب
که مثلث باشد هم گفته اند و مخبون را اکثر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عروض
و ده ضرب آورده اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون بهم جمله پنج عروض و دوازده
ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد **رجز سالم** عروضیان
گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب ست و بر پانزده وزن آمده چهار مثمن
و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی با این تفصیل **مثمنات**
آ عروض سالم یا مذال و ضرب مذال **ب** عروض همچنان و ضرب سالم
هر دو بتحقیق یک وزن ست و حکم مذال درین وزن همان ست که حکم مسبغ ٭

هزج مثمن چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آنست و مثال این وزن
چنین باشد **بیت** ای دولت تو سود ما وی خشم تو ما را زیان ۞ سود است همیشه
بلبل زبانت رایگان ۞ و مسمّط چهارخانه برین وزن خوش آید **حـ** عروض
سالم و ضرب اعرج برینگونه **بیت** آگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس
گوید مرا ۞ گر بگذرد دلخواه من پیش در مشکین ان **کـ** عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان برینگونه **بیت** تا کی کنی ما را ستم بر عاشق بیچاره ۞ روزی بود کز جور
تو گردد ز شهر آواره ۞ و متاخران برین دو وزن شعر کم گویند **مسدسات** **ه** عروض
سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **شعر** تا کی مرا گویی که از من باش دور ۞ گر دور
باشم از تو چون باشم صبور ۞ **و** عروض همان و ضرب سالم بحقیقت همان است
ز عروض سالم و ضرب اعرج **ح** عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکیست مثالش
بیت هرگز نگردم با تو جانان من بدی ۞ پس چون که از یکی نیم برخوردار ۞
مربعات **ط** عروض سالم یا مذال و ضرب مرفّل مثالش و دگی گوید **شعر**
دل به تیز آتش بری یا زیر چنگال عقابی **ی** عروض همچنانست و ضرب
مذال **یا** عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش **شعر** ای دلبر آزاد
خو ۞ تا کی عتاب و جنگ تو **یب** عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج برینگونه
شعر نا خورده باده چشم تو ۞ گویی چرا شد مخمور **یج** عروض سالم یا مقطوع و ضرب
مقطوع برینگونه **بیت** گر یار دیگر داری ۞ زان آیدم دشواری **مثلث** **ید** بدیع
بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این است **بیت** نوشید جهان زین نو
بهار و سال نو ۞ و بعرب تشبه کرده و کسی دیگر برین وزن نگفته است مثنی به **بیت**

بد خوبی برکیمیا و مستعمل نزدیک متاخران ازین جمله وزن اول پیش نیست و با
ازجهت تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع از دیگران بجهت و هم
بدیع بلخی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعذل هر بیت از یک رکن
امثالش این ست **بیت** شور گذر ؛ اندر نگر ؛ یا در سفر ؛ یا در حضر ؛ دیدی بسر ؛ زر
خوبتر رجز **مخبون** همه ارکان مخبون بود و عروضیان بازای هر بیتی از سالم
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند و
همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون **بیت** دو
دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم ؛ ولیک ز آتش دلم بماند خشک هر دو لب
و باقی برین قیاس رجز **مطوی** همه ارکان مطوی بود و عروضیان بازای هر بیتی
از سالم بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن از
مخبون خوشتر بود و مثالش از مثمن **بیت** تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مثالش از مسدس **بیت** ای صنم از عشق
تو بیمار شدم ؛ تو نکنی هیچ بکارم نظری ؛ و تسکین او سط در همه جایز داشته اند و آنگاه میان
ضرب اعرج و ضرب مطوی مذال مسکن و میان ضرب مقطوع و ضرب مطوی مسکن فرق
نماند و در عدد ضرب خبط لازم آید اینجا هم ابیات از اسباب متوالی برخیزد اما نه بران ترتیب
که در هزج و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مخبون افتد
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از شعر سنائی
بیت دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو ؛ تا رگ بجهت او ز بیخ و بن برنکنی ؛ چون
رکن سیم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب

مجنون آورده و در باقی قصیده هیچ رکن مجنون نیست و این چنین بسیار نشاید که
استعمال کنند و بعضی از متأخران مخبون و مطوی با یکدیگر تألیف کنند و بیتی
از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
زنگی و بی لطف و کرم سزا تر از جور و ستم ❊ مدار ازین بیش بغم دل مرا ماه رخا ❊
و اگر جای بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بیت کیسه هنوز فربه است باتو ازین قوی دلم ❊ چاره چه
خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری ❊ گرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ❊ بحر ز قاعده نشد
تا تو بهانه آوری رمل و این بحر هم بتازی و هم بپارسی مستعمل است و
اصلش بتازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی و مجزو بکار دارند
و او را دو عروض و چهار ضرب بود و شش وزن آید سه وافی و سه مجزو
بیتهاش این است ا شعر ابلغ النعمان عنی مألکاً ❊ انه قد طال حبسی و
انتظاری ❊ عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل آنرا
تتمیم خوانده اما مستعمل نیست ب شعر مثل سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و
تأویب الشمال ❊ عروض محذوف و ضرب مقصور است ج شعر قالت الخنساء لما جئتها
شاب رأسی بعد هذا و اشتهب ❊ هر دو محذوف است و این هر سه وافی است د
شعر یا خلیلیّ اربعا و استخبرا رسماً بعسفان ❊ عروض سالم و ضرب مسبغ است ه شعر مقفرات
دارسات مثل آیات الزبور ❊ هر دو سالم است و شعر ما لما قرّت به العینان من هذا
الثمن ❊ عروض سالم و ضرب محذوف است و این هر سه مجزو است و آغاز حافش در ارکان
خبن و کف و شکل روا بود مگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف ❊

فعلاتن ۱۲ فاعلات فعلات ۱۲ در این کف و شکل روا نبود ۱۲

که بقای رکن دوم وسوم محیط باشد معاقبه باشد وارکان باین سبب صدر یا عجز
یا طرفین یا بری می شوند چنانکه گفته آمده است واما بیان بری این بحر دو نوع آید سالم ومخبون
وبعضی عروضیان هریک را بحری دیگر شمرند وهریکی وافی ومجزو ومشطور ومنهوک
یعنی مثمن ومسدس ومربع ومثنی آورده اند وجمله را هشت عروض وچهارده ضرب
آورده اند وگفته اند برسی وچهار وزن ست **رمل سالم** عروضیان این نوع
را پنج عروض ونه ضرب آورده اند وگفته اند هفده وزن ست هفت مثمن وپنج
مسدس وچهار مربع ویکی مثنی **مثمنات** ا عروض وضرب هردو سالم مثالش
شعر چند گریم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست گوئی ماه روئی مر مرا زین غم رهائی
ب عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور مثالش **بیت** مر مرا از جان ودل
چیزی گرامی تر نبود دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق ج عروض
همان وضرب محذوف ست وتحقیقت همان ... ست سلمی عروض محذوف
مخبون یا محذوف مقطوع مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون برینگونه **بیت** تاکی
از هجران نگارا چند باشم بدر وری سنگ وآهن نیستم من چند باشم صبور ه عروض
همان وضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه **بیت** با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی
کنی ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم و عروض محذوف مطموس یا محذوف
احذ وضرب محذوف مطموس مثالش **شعر** کار خویش از چاکر خود از چه داری راز با کار خویش
اسرار داری از سخن چین دار ز عروض همان وضرب محذوف احذ
مثالش **شعر** مرد دانا راز دانا یار باید خوب گر تو دانائی ترا هم یار دانا
به واین چهار وزن آخیر به نزدیک متأخران مهجورست **مسدسات**

مسدسات ح عروض سالم وضرب مسبغ مثالش شعر ای نگار اگر تو نیکوتر
نه بپرستم ؛ عاجز اندر صورتت صورت نگاران ط عروض وضرب هر دو سالم و همان ست
که وزن اول ی عروض سالم یا مشعث وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیک خواهت جفت اندُه ؛ چند باشد دوستدارت بازاری ؛ و از دو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم برینسان بیچاره ؛ گشته شادی زین دل من آواره یا
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور سب عروض همان وضرب محذوف
و هر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنیم در عشق تو ؛ راز پنهانی کنون
پیدا کنم ؛ و اگر عروض وضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از هر بد تقطیع توان کرد
و از انجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم و پنجم ست مربعات بحر عروض
سالم وضرب مسبغ یه هر دو سالم و هر دو یک وزن ست مثالش بیت خورده یا
دلربا یا ؛ چونکه با چاکر سازی یه عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بو عروض
همان وضرب محذوف و هر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که بد
خواهد ترا آزمردی هست او بری ؛ و این اوزان نیمه مثمند و حال ایشان همچنان
ست که در هزج گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت و معقد شود ع مثمنی نیز مثالش شعر آفتابی خشکبوئی ؛ و تحقیق این
اوزان همه ده است و متداول از انجمله سه وزن ست رمل مخبون همه ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید و این دلیل ست بر آن که ارکان سباعی ارکان
اصلی منیت در دائره فروع سباعیند و عروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
و ده ضرب ست و برهفده وزن آمده است هشت مثمن و شش مسدس و دو مربع

و یکی شنی باین تفصیل **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو مخبون مثالش **شعر** حکیمم هر چه کنیم

با تو نمی داد چو سود دم ‖ بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم **ب** عروض مخبون یا مشعث

و ضرب مشعث مثالش **بیت** بدر فرخ ماه تمامی به دو زلفک چو عبیری ‖ بدو لب شکر و قند

بدو چشمک بادامی و این وزن را استحقاق آن نیست که وزنی منفرد کنند **ج** مسکن

وزن اول است **ج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور

مثالش **شعر** منم از عشق بتی مانده به تیمار و بدرد ‖ که برخ ماه تمام است و بدل سنگ

رخام **د** عروض همان و ضرب مخبون محذوف و تحقیقت همان است **ه** عروض

همان و ضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر میخوانند و غلط

مثالش **شعر** نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود ‖ نه هم دل بکسی کو نکند دلداری ‖ و

اگر ضرب مخبون مقصور مسکن باشد حکمش همین تواند بود و این وزن هم استحقاق انفراد ندارد

چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین یا تحریک نیست **و** عروض همان و

ضرب محذوف مقطوع مخبون مثالش **بیت** اگر المی رسد و بی جان من از درد فراق

بهمه جور من از عشق تو خوشنودمی ‖ و ضرب محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد **ز**

عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون

بدینگونه **بیت** ندیدم تیر تو دل شمنی تا زید ‖ چو یکی ابکشی بگیتی ای نگار ‖ و اگر عروض

همان باشد با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود **ح** عروض محذوف مطموس

یا محذوف احذ و ضرب محذوف مطموس بر اینگونه **بیت** دهن کوچک چون تنگ

دل عاشق ‖ نه که چون حقه اگند و ز سر دار ببید ‖ و اگر عروض همان بود با ضرب محذوف

احذ همچنین باشد **مسبعات** **ط** عروض مخبون مسبغ یا مشعث و ضرب مسبغ ...

وضرب مخبون معرّی برینگونه **بیت** طرب انگیز ومی اور بصبوحی ۞ که حریفست وبهار وجوانی ۞ واین هر دو یک وزنست **یا** عروض مخبون یا مشعث وضرب مشعث برینگونه **بیت** اگر آید ز تو آن که همی دانش ورزی ۞ ز همه خلق نکونامی یابی

واین وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه مسکّن وزن گذشته است **بیت** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور برینگونه **بیت** دلم از عشق تو شد خسته وریش ۞ تو مکن جور برین عاشق خویش ۞ **بح** عروض همان وضرب مخبون محذوف وتحقیق همانست **ید** عروض همان وضرب مخبون محذوف مسکّن وعروضیان اکثر گویند بسهو واین وزن را هم استحقاق انفراد نیست **مربعات**

یه عروض مخبون معرّی یا مسبّغ وضرب مسبّغ برینگونه **بیت** سخن من که رساند ۞ بر آن ماه دلارام **یو** هر دو معرّی وحکمش همان است **مثنی** نیز برینگونه **بیت** ره شادیم بستی ۞ وبتحقیق این اوزان عائد با هشت وزن است وانچه عروض یا ضرب فعول یا فعْل یا فاع یا فع است متروک است ومقصور ومحذوف مقبول تر از دیگر هاست وتسکین اوسط همه جا استعمال کنند وبا غیر مسکّن خلط کنند وچون همه مسکّن بود از اسباب بود چنانکه در هزج گفته آمد واینجا ده وزن متوالی بر خیزند بتفاصیل یک یک سبب خفیف ومصراع اطول از دوازده سبب ومصراع اقصر از سه سبب واین غریب تر از انچه در هزج گفتیم وفرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج ورجز ورمل در شعر اصفهانی دیگر در قصیده ظاهر شود وهمبرین قیاس در دیگر مواضع ومتاخران را وزنی خوش است که برمل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می گیرند ویکی سالم تا بیتی از فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش این است **بیت**

بچمن برآی قرزی سپه بهار شکن ؛ بسر غمزهٔ بجنبان صف روزگار شکن ؛ این

ست بحور دائره مجتلبه واوزان آن **سریع** این بحر هم در هر دو لغت مستعملست

واصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بارست و وافی و مشطور بکار

دارند وآنرا در بنا تبازی دو عروض وشش ضرب ست و بر شش وزن آمده

وابیاتش این ست **شعر** أزمانُ سَلْمَى لا يُرَى مِثْلُهَا ؛ ألرَّاؤُونَ فِي شَامٍ وَلَا فِي عِرَاق

عروض مطوی مکشوف ست وضرب مطوی موقوف **ب شعر** يَا صَاحِ الْهَوَى أَرَشَمُ بَدَأَتِ

الْغِضَاءُ مُخْلُولِقِ مُسْتَعْجِمٍ مُحْوِلْ ؛ عروض وضرب مطوی مکشوف ست **ج شعر** قَالَتْ وَ

لَمْ يُقْصَدْ لِقِيلِ الْخَنَا مَهْلًا فَقَدْ أَبْلَغْتَ أَسْمَاعِي ؛ عروض همچنان ست وضرب اصلم **د شعر**

النَّشْرُ مِسْكٌ وَالْوُجُوهُ دَنَانِيرُ وَأَطْرَافُ الْأَكُفِّ عَنَمٌ ؛ عروض وضرب هر دو مخبول مکشوف

ست واین چهار وافی ست **ه شعر** يَنْضَحْنَ فِي حَافَاتِهَا بِالْأَبْوَالِ ؛ عروض وضرب یکی

واین موقوف ست **و شعر** يَا صَاحِبَيْ رَحْلِي أَقِلَّا عَذْلِي ؛ همچنان ست وآن مکشوف

وهر دو وزن از مشطور ست وبطریق زحاف دیگر ارکان مخبون ومطوی ومخبول را

دارند وضربهای مشطور مخبون را دارند واما بپارسی ارکان همه مطوی بکار دارند

وبر سالم ومخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان به تکلف گفته اند از جهت

تشبه بعرب وگفته اند واورا سه عروض ست وهشت ضرب وبر ده وزن آورده اند

باین تفصیل **ا** عروض مطوی موقوف یا مکشوف وضرب مطوی موقوف برینگونه

بیت چون نزنم دست بفتراک تو ؛ جز تو کسی نیست مرا دستگیر **ب** عروض

همان وضرب مطوی مکشوف وبحقیقت همان وزن اول ست **ج** عروض مطوی

مکشوف وضرب مخبون مکشوف برینگونه **بیت** ماه رخا بر همه روی زمین ؛ جز تو مرا یار

دگر نسخ دیگر عروض همان وضرب اصلم گفته اند واین سهوست چه اینجا طی لازمست

وبتحقیق مخبول مکشوف مسکن ست مثالش **بیت** کشته تو هست شفای دلم ٭ زانکه

شد او خسته باد امست ٭ واین وزن مسکن وزن سیم ست ۵ عروض وضرب هر دو

مخبول مکشوف برینگونه **بیت** قبله من روی چو ماه تو شد ٭ قبله ازین به نبود در جهان

و عروض همان وضرب اصلم وسخن درو همان ست که گفته آمد ز عروض اصیلم

مقصور یا اصیلم محذوف وضرب اصلم مقصور برینگونه **بیت** سنگدل آن یار

بی آزرم ٭ بکشیم از خود نکند شارح عروض همان وضرب اصلم محذوف وتحقیق

همان وزن ست **ط** مشطور وضرب موقوف برینگونه **ع** در سر من جز هوس جانان

نیست **ی** هم مشطور وضرب مکشوف برینگونه **بیت** باز دگر آن بت من باز آمد ٭ و

بنزدیک متاخران مستعمل وزن اول ست ودوم از سالم مثال برینگونه گویند **بیت**

دنخواه من برین ستمگاره شد ٭ بی هیچ جرمی مرمرا اگر دخواره ٭ واز مخبون برین گونه

بیت چرا نمردمی کنی بار هی ٭ چرا همی کنی دلش ابدره ٭ ودیگر بارها همه مثال

آورده اند ولیکن ناخوش ومتکلف باشد **قریب** این بحر پارسی گویان خاص

ست واصلش در دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بارست ودر بنا مکفوف

بکار دارند موفور یا اخرب وهر دو را دو عروض وچهار ضرب آورده اند و

اندرین ستش وزن آمده است ومکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا

محذوف ودو ضرب اول مقصور دوم محذوف وبتحقیق هر دو یکی ست مثالش

این ست **بیت** فغان زان سر زلفین تابدار ٭ فرو هشته زیبا قوت آبدار ٭ و

اخرب را چهار وزن آورده اند ودو عروض وچهار ضرب ا عروض سالم و

ضرب مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست مثالش بیت شعر: شمشیر
برنده کف دهنده * خود هرچه خراب بود محال ست ب هر دو سالم مثالش بیت
باران که زمین پاک شسته دارد * چون کز دل من غم همی نشوید ج عروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور بیت: بنگونه با مردم ناسازگار طبع * بیچاره شود مرد سازگار بحر
عروض همان ست و ضرب محذوف و بتحقیق همه سه وزن بیش نیست و حکم تسکین
اواسط همان ست که گفته آمد و این بحر نزدیک متأخران هم متروک ست بحر منسرح
این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات
مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و او را یک عروض بود و سه ضرب
و بر سه وزن آید یکی وافی و بیتش این ست ا شعر: ان ابن زید لا زال مستعملا
للخیر یفشی فی مصره العرفا * عروض سالم و ضرب مطوی ست و دو منهوک یکی
را ضرب موقوف و بیتش این ست ب شعر: صبرا بنی عبد الدار * و دیگر را
ضرب مکشوف و بیتش این ست ج شعر: ویل ام سعد سعدا * و طریق زحاف در همه
ارکان غیر ضربها خبن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض که اگر خبل کنند با یلی مفعولات
پنج متحرک متوالی شود و نشاید و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند و وزنی دیگر یافته اند
که خلیل نیاورده است و آن وافی ست عروض سالم و ضرب مقطوع و اما بپارسی
اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و
مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند
او را سه عروض و هشت ضرب ست و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش
مسدس و دو مربع بدین تفصیل مثمنات ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف

وضرب مطوی موقوف برینگونه **بیت** ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی ؛ قامتش
ما زاده سرو روی چو ماه تمام ؛ و چون این وزن چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم
هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب **ب**
عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و بتحقیق همان است **ج** عروض اصلم مقصور
یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برانگونه **بیت** من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب
باز نمایم نشان ز شعله خورشید **د** عروض همان و ضرب اصلم محذوف و بتحقیق همان است
که گذشت **مسدسات ه** عروض مطوی معری و ضرب مذال برانگونه **بیت** یاسمن آن
سرو قد موی میان ؛ سیم بر و مشک زلف بدر جمال **و** عروض و ضرب هر دو مطوی معری
و حکمش همان است **ز** عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعرج برانگونه **بیت** چون ز
تو باشد عنایت ای مهتر ؛ هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه **ح** عروض همان و ضرب مقطوع
و حکمش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مطموس که بر وزن فعول
باشد استعمال کرده اند **ط** عروض اخذ مقصور یا اخذ محذوف و ضرب اخذ مقصور برانگونه
بیت ای بد و رخ چون گل بهار ؛ چون تو ندیدم یکی نگاری **ی** عروض همان
و ضرب اخذ محذوف و حکمش همان است **مربعات یا** عروض مطوی موقوف
یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برانگونه **بیت** چون ز تو رنجم قرود ؛ صابری از من بخواست
یب عروض همان و ضرب مکشوف و حکمش همان است و این جمله بتحقیق پنج
وزن است که تسکین اوسط همه جا روا بود و چون در ضرب سوم و چهارم یا دهم همه
مسکن کنند بهزج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع
توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

وهر جاکه چنین افتد فرق بدیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد و بعضی عسر و ضیان بر آن

اوزان از سالم مستفعلن و مخبون امثله آورده اند مثال وزن اول از سالم **بیت**

بر یار زمن بیگناه بی جرم بگرفت راه ❊ آن حاسد عیب خواه وآن دشمن زشت گوی

واز مخبون **شعر** مرا از آن دو لعل وزان دو زلف سیاه ❊ زر در گه شب کنی و زر شب

گهی باز روز ❊ واز مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود اما اگر دوم

مطوی بود بهتر باشد برینگونه **بیت** مرا ز لعل و دُر تو نیست نصیبی ❊ مرا ز چرخ سیاه

نیست گزندی ❊ مثال وزن پنجم از سالم **بیت** بر من جفا اگر دو دراز این زبان ❊ بگذار

تا دارم این زبان در دهان وازرکن اول مخبون **شعر** ز بهر خوبی نه از برای فا ❊ ترا گزیدم

بتار خلق جهان ❊ و باقی برین قیاس **خفیف** این بحر در هر دو لغت مستعمل ست

و بتازی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بارست واو را سه عروض

و چهار ضرب ست و پنج وزن آمده است سه از وافی و دو از مجزو باین تفصیل **شعر**

حل اهلی ما بین درنی فبادوغلی وحلت علویة بالسخال ❊ عروض و ضرب هر دو سالم

ست **ب شعر** لیت شعری هل ثم هل آتینهم ❊ او یحولن من دون ذاک الردی ❊ عروض

سالم و ضرب محذوف ست **ج شعر** ان قدرنا یوما علی عامر ❊ ننتصف منه او ندعه لکم ❊ هر دو

محذوف واین هر سه وافی ست **د شعر** لیت شعری ماذا تری ❊ ام عمر فی امرنا ❊ هر دو

سالم **ه شعر** کل خطب ان لم تکونوا غضبتم ❊ یسیر ❊ عروض سالم و ضرب مخبون مقصور ست

واین هر دو مجزو ست و بطریق زحاف در همه ارکان خبن روا بود و در رکن اول کف و شکل روا بود

و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد و در ضرب بیت اول تشعیث روا

بود و در عروض اگر بیت مصرع بود هم لازم آید واما بپارسی اصلش در دائره فاعلاتن

مس تفع لن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آنرا چهار عروض است و
ضرب ست و بر هشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و شش مسدس و یکی مربع باین تفصیل آ
عروض و ضرب هر دو مخبون از **مثمن** برینگونه **بیت** منم آنکس که تا بفرق همیشه زندم
ز غم عشق آن صنم که نه بینی چنو دگر **مسدسات ب** هر دو مخبون برینگونه **بیت** تن تو
دردمند بود و دل من ز صنما ز بخ برکه بیشتر آمد ز ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث و این
بتحقیق همان ست که ضرب دوم مثالش **بیت** من اگر دل بتن بپوشم باری ز رخ چون
زعفران بچه پوشانم که د عروض همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** چکنم چون مرا نه
یارم ز بکه نالم از این حکایت و حال ه عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برینگونه
بیت چکنم صابری چو صبر نماند ز تنم از رنج صابری بگداخت ز و ضرب مشعث مقصور هم
مستعمل باشد و بایستی که بجهت آن وزنی دیگر آوردندی و عروض همان ضرب محذوف
و حکمش همان ست ز عروض همان و ضرب ابتر گفته اند و آن بهتر است بل مشعث
محذوف ست برانگونه **بیت** چه گنه کردم ای نگار بگو ز که ز من در شب گریزانی ز ح
این جمله مجزو و این بحر ست **مربع ح** هر دو مخبون ست برانگونه **بیت** چه کنی با کسی جفا
که بود از تو مبتلا ز و بتحقیق این جمله پنج وزن ست و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اوسط
متحرکات هم جائز بود و عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله آورده اند مثال وزن اول
از مسدسات برینگونه **بیت** چند گویم با من مکن بز نگار راه تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم
مثال وزن دوم **بیت** دل ربا باشد پاک پیدا رازم ز نزد هر کس زین دیده غمازم ز وزن
مثال وزن سوم **س** روی یارم لاله را کی پسندد ز لاله چون او کی بر دمد در بهار ز مثال وزن
چهارم **بیت** پیشم آید دلخواه من بامداد ز هر دو رخ را آراسته چون بهشت ز مثال وزن پنجم **بیت**

وقت رحمت نامد ترا ای نگار چند داری ما را بدین زاری مثال وزن مشطور بیت مثالی
اید آن انده خوری ؛ تو بشادی او بیت مضارع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است
و بتازی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در بنا مجزو آید
و او را یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این ست شعر
دعانی الی سعاد ؛ دواعی هوی سعاد ؛ و صدر و ابتدا که مکفوف مقبوض هم روا بود
و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا بود و مفاعیلن شاید که
مخرم اخرب یا اشتر شود و اما بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا موفور بود یا اخرب و هر یکی را نوعی
شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند بر بست و هفت
وزن مستعمل ست **مضارع مکفوف** عروضیان این نوع را چهار
عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند بر ده وزن آمده است سه مثمن و دو
مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این ست **مثمنات** ا عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** نگار آفتاب روی و شراب آفتاب بخت ؛ دلت مگسل از
نگار و دین مگسل از شراب **ب** عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست
جز هر دو ابتر گفته اند و سهو ست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور
ست از آن جهت که فاع لاتن مفروقی ست نه مجموعی مثالش **بیت** تو گوئی
مرا از چه چنین مستمندی هنوز زیرا که هیچ هنوز جانم نکندی **مسدسات** ج عروض مقصور یا
محذوف و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** بماندم ز عاشقیت چنین زار ؛ کنون بر من
ای نگار ببخشای د عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست **مربعات** و

عروض و ضرب هر دو سالم برانگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی که بر من چنین بگیر
نه عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه **بیت** نه بینی که عشق یار من
دست بر کشاد حج عروض همان و ضرب محذوف **مثلثات** ط این وزن را عروض
نباشد و ضرب مجبوب آید و ازین انواع شعر دراز نگفته اند چهار چهار گفته اند ازان سه
بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و بعضی ازان بعضی آنرا پارسی بار بر خوانند و بعضی
بادو بر یا مثالش شعر دل از یار بگسل که گسلاخ و اگر ساکن کنند چنین شود **شعر**
بنامردی چرا کوشی همین وزن و ضرب ابل هم ساکن شود برانگونه **شعر** از برای چنین
از دیم بباید و بدانکه مضارع نوع فوز نزدیک متاخران متروک ست **مضارع اخرب**
عروضیان این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند که بر هفده نوع
آمده است پنج مثمن و هفت مسدس و پنج مربع باین تفصیل **مثمنات** آ عروض و ضرب هر دو
سالم برانگونه **بیت** فریاد من ز عشق پری چهره سمنبر کز عشوه عمر برد و نیاید هم در بر
و چون مسکن شود مفعول فاعلات چهار بار شود و چهار رخانه برین وزن خوش آید ب
عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه شعر یاران من جوان و رفیقان من
جوان باندوه تو بکردم ای نگار پیر ج عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان
است د عروض و ضرب ابتر گفته اند و سهو است چه محذوف مقصور است مثالش
بیت دانی که از چه غم گذارم بانده زیرا که تو راند ده من شادمانی ه عروض مجبوب
یا مجبوب مکشوف و ضرب مجبوب مکشوف برانگونه **بیت** گلنار زرد همچو چنینان دیبای بر
دانه زرین مگر تو بایستی که ضرب مجبوب موقوف اوزنی دیگر کردندی بر قیاس گذشته **مسدسات**
و عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **شعر** باد بهار و باده مشکبوی بوی بنفشه و

سمن و خیری ز عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه **بیت** انگه رفت
بیچ میندیش بشو ورنا نده بسوز مکن **یا دح** عروض همان وضرب محذوف و حکمش
همان ست **طا** عروض وضرب ازل برانگونه **شعر** مانند روی خوب نگار بتاند شب بچهارده
ماه **ی** عروض همان وضرب مجبوب و همان وزن ست **یا** رکنی که بجای عروض ست
نه ازان قبیل ست که رکنی که بجای ضرب ست پس معتقدست و ضربش مجبوب موقوف
برانگونه **شعر** تا کی بوم بانده و تنها عشوق ان بت نا مهربان و اگر همه و ساعط متحرکات
کنند باره بهتر شود برینگونه **شعر** سرو سهی به بالا رخ سیب و سیم دندان لب نار و ا
یب عروض همچنان وضرب مجبوب مکشوف و وزن همان ست مرابعات **یج** عروض
وضرب سالم برانگونه **بیت** آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد **ید** عروض سالم وضرب
برانگونه **بیت** ای دلبر نگارین با ما یکی بسازیه عروض سالم وضرب محذوف و حکمش همان
ست **یو** عروض مقصور و رکن موفور وضرب مقصور برانگونه **بیت** ای یار دلربایی
یکی با رهی بساز **یز** عروض مانند شانزدهم و رکن سیم موفور اما ضرب محذوف و این
ضرب استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت باد و وزن مذکور بتسکین و تحریک و اسط متحرکات
بیش نیست و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزدیک متاخران متردد
ست و تسکین اوسط متحرک متوالی همه جا جایز باشد و قدما موفور و اخرب هم آمیخته
اند چنانکه رودکی گوید **بیت** جوانی گسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی **مقتضب**
این بحر بتازیان خاص ست و اصلش در دایره مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بارست و مجزو
بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب ست هر دو مطوی برین وزن آید بیتش این
ست **شعر** اغرمت فلاح لها عارضان کالبرد و در صدر و ابتدا میان

فاع مفعولات و وابش مراقبه است پس هر دو مخبون مطوی نشاید و پارسی به تکلف
اشله آورده اند برانگونه **بیت** ترک خوبروی مرا ❊ گو چرا نه خوش منشی ❊ وضرب مذال
و معری و مسکن روا باید داشت بر قیاس دیگر اوزان **مجتث** این بحر در هر دو
مستعمل است و بنا ی اصلش بر دائره مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد و مجزو
بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و او را این یک وزن باشد و بیتش
این است شعر البطن منها خمیص ❊ و الوجه مثل الهلال ❊ و در ارکان خبن و کف
و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز خبن نشاید و میان آخر هر رکن و دوم دیگر رکن
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا باشد اما پارسی اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن
چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض و
نه ضرب است و سیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو مسدس و چهار مربع و ارکان
همه مخبون بکار دارند و تفصیل این است مثمنات ا عروض و ضرب هر دو مخبون برینگونه **بیت**
اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی ❊ سپاس ار غدایم که تو بجمله مرائی ب عروض مخبون
مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** ز بهر چیست ابا من ا
گزیده نگار ❊ بجای نرم درشت و بجای وصل فراق ج عروض همچنان و ضرب مخبون
محذوف و بحقیقت همان وزن است که عروض همچنان و ضرب ابتر گفته اند و این همه
مخبون محذوف مسکن نشاید چه خبن در همه ارکان لازم است و این را استحقاق انفراد
نیست مثالش **بیت** تو مردان نه که روزی نعوذ بالله اگر ❊ کسی پای آید سری بجنبانی
د عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف مقطوع برانگونه **بیت** مراد نیست
که دائم ستم کند بر من ❊ چه بودی ار ستم از ستمگر آمدی ه عروض مخبون محذوف مدور

یعنی دلمن دائم بر من ستم میکند کاشکی معشوق من بر من ستم کردی ۱۲

یا سطموس وضرب مخبون محذوف مدروس برانگونه **بیت** دل پر آتش وچشمی پر آب دارم
ازان که با تنی بدخو شد ست جانان **ز** عروض همان وضرب مخبون محذوف مطموس و
وزن همان ست وگفته اند که این هردو وزن ممکن نیست آید واین سه وزن آخر نزد
متاخران مهجورست **مسدسات ح** عروض عری وضرب مذال برانگونه **شعر** دلم بسی درد آمد
یا ربی بهانه بها بیار دلبران رامن بسپار **ط** هر دو عری وهمان وزن ست **مربعات ی** عروض
وضرب هر دو مخبون برینگونه **بیت** بحق خود دوست چو کم از غمان برهانی **یا** عروض
همان وضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** منم ز یا تحسرت نه عشق سجو **یب** عروض
همان وضرب مخبون محذوف وهمان وزن ست **یج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
وضرب مخبون محذوف وهر دو مسکن روا بود برانگونه **بیت** تو آگهی صنما که من چه غم خوردم
وجمله مسدسات ومربعات نزدیک متاخران نامستعمل ست وتسکین در همه مواضع روا بود
ودر صدر وابتدای این بحر خرم روا نبود چه میدارد وتد مجموع نیست هر چند بران وزن
ست ازان جهت که از دو سبب خفیف بعد از خبن وزن وتدی باقی مانده ست واز
قدما بعضی بنا در بیتی آورده اند که صدر او اخرم ست وبعضی از متاخران وزنی دیگر
آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار بار وآن خلط مشکول با سالم میتواند بود برانگونه
شعر این ملک الملوکی که هردو جهان بامرش شد نیز هیچ چیزی بگفتن کاف و
نونی **ب** این ست اوزان دائره مشتبهه **متقارب** این بحر در هر دو لغت
مستعمل ست واصلش در دائره فعولن هشت بار باشد وتبازی وافی ومجزو بکار دارند
واو راد وعروض وچهار ضرب ست وبرشش وزن آمده ست چهار وافی ودو مجزو
وبیتهای ایشان این ست **شعر** افاما تمیم تمیم بن مرة فالفاهم القوم روبی نیاما

عروض و ضرب هر دو سالم است ب شعر و یا روی الی نسوة یا لثات ٭ و قعنت مرا صنیع

مثل السعال ٭ عروض سالم است و ضرب مقصور ج شعر و اروی من الشعر شعراً عویصاً ٭ یتنی

الرواة الذی قد رووا ٭ عروض سالم است و ضرب محذوف د شعر خلیلی عوجا علی رسم

دار ٭ خلت من سلیمی و من میة ٭ عروض سالم و ضرب ابتر و این چهار است ه شعر

امن دمنة اقفرت ٭ لسلمی بذات الغضا ٭ هر دو محذوف است و شعر تعفف و لا تبتئس

فما یقض یاتیکا ٭ عروض محذوف و ضرب ابتر است و این هر دو مجزو ند و بطریق حذف

در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض های سالم قبض و حذف روا بود و در صدر

ثلم و ثرم و باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و اما در پارسی وافی و مجزو

و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و بر ده وزن مدار است

چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع مثمنات ا عروض سالم و ضرب مسبغ بر این

گونه بیت ببالا نگارا چو آزاده سروی ٭ ولیکن به رخسار مانند گلناری ٭ و این ناپسندیده

است چه حرف آخر از دایره بیرون است ب هر دو سالم ج عروض مقصور یا محذوف

و ضرب مقصور د عروض همان و ضرب محذوف و بتحقیق این هر دو وزن یکی ست

و شاهنامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان بحر اعشی خوانند از

جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از آن است شعر و کاس

شربت علی لذة ٭ واخری تداویت منها بها ٭ لکی یعلم الناس انی امرؤ ٭ اتیت المعیشة

من بابها مسدسات ه عروض و ضرب سالم بر این گونه بیت نگه کن بر آن سرخ و در رخ

که گر و نزد گشت این رخانم و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه شعر از آن

خط مشکین یار شد آن ماهش اندر محاق ز عروض همان و ضرب محذوف و بتحقیق

بهانست **مربعات** عروض وضرب سالم برین گونه شعر عیان شد بهانم ز زنگ
زخانم **حط** عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه شعر تو ای دل لذار ومنم
دل سپاری عروض همان وضرب محذوف بحقیقت همان ست و به نزدیک متاخران
مسدسات و مربعات متروکست وقدما ایشم در صدر یا در ابتدا بنا در بکار داشته
اند چنانکه رودکی گوید **بیت** بهارست بر روزه در روز نم ❊ منگر فرا دان معروف کم
واستعمال قبض در فارسی روا نیست **بیت** وجه **غریب** این بحر مستعمل نیست و شعر برین
بسیار نیافته اند و اصلش فاعلن شش بار بود و مثال بیت سالم او تازی چنین باشد
شعر جاءوا بوا قومهم لم یعودوا ❊ للصلاح الذی خیره راهن ❊ و هم مخبون یاد کنند برانگونه
شعر وأتیت جمیع عواطنها ❊ فاسفت بغیته ساکنها ❊ و همه مسکن نیز یاد کنند برینگونه **شعر**
یا محبوبی ادرک روحی ❊ وارحم قلبی فاحلبس عندی ❊ و عروضیان این رکنها را مقطوع خوانند
واین همه بست چه قطع جز در عروض و ضرب مقید و هر سه نوع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند
واما بپارسی قدما بتکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال و معری هم عروض و هم ضرب تنها
مذال و همه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با مخبون و مسکن
خلط بکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم **مثمن** **شعر** سخت گشته ام از غم هجر تو ❊ گر خطائی
کنم دلبرا عفو کن مثال سالم **مسدس** **شعر** سرخ گل بر دو رخ گشته ❊ لاجرم فتنه گشته مثال
مربع سالم **شعر** سجده کردت تباه آفتاب از فلک ❊ و مثال مثمن مخبون و مسکن در بیت آورده
اند و همه مسکن ابهزج اخرب و رمل مخبون هم تقطیع توان کرد و باقی وزنها اعنی مسدسات
و مربعات مخبون و مسکن از طبع دور تر بود و این ست بحرهای دائره متفقه و تفصیل بحور را از ان
بتمامی آن تمام شد و معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب ست جمله عروضها

٧٠

عروضها مبیت و شش است و جمله ضربها پنجاه است و بر شصت و سه وزن آمده است
و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عروضیان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج
ضرب است و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند والله اعلم بالصواب و بباید دانست
که این بحرها مولف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف
کنند و از آن اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بروزگار
دیگر مستعمل شود چنانکه بنادر در لغت پارسی رکنی ثمانی یافته میشود مولف از دو وتد
بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر
یاد ندارم اما برین منوال بوده **بیت** اگر بدانی که بی تو چونم ٭ مرا درین غم روا نداری
و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین و
از بحری که او را امین بزبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم
رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم
بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن مفاعیلن و گاه مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر
خلط می کنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان یا مفاعیلن فعولن است مثالش **بیت**
فردا که عرض بی لشکر و ترن بی ٭ میان دو صفه اهل انجمن بی ٭ همه گرد آورد پیر و جوان
را ٭ آنچه من کرده بی ار برج من بی ٭ صدر بیت اول سالم است و ابتدا و صدر بیت دوم
مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این
سخن آن است تا دانند که اصول بحور در آنچه گفتیم محصور است نه فروع و تغیرات بل آنچه
ایراد کردیم موجود است بحسب اغلب والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در تغیر زیادت که تعلق به ارکان ندارد

و از تغیرات که در پیشتر یاد کردیم تغیر زیادت

را که آنرا خرم خوانند و در هیچ موضع مثال نیاورده ایم و آن بغایت گران و ناپسند بود
باشد و رکنی و بحری خاص نبود و ایراد آن بآن سبب باین موضع افگندیم که تا بر بحور
واوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد خرم بیشتر یک حرف
بود که در اول بیت افزایند مثالش بتازی امرؤ القیس گوید شعر و کان ثبیرا فی
عرانین وبله • کبیر اناس فی بجاد مزمل • بر بحر طویل است از وزن دوم و واو خرم
است و زیادت ازین هم آورده اند یک کلمه از چهار حرف و آن نادرست و بیش
این است شعر اشدد حیازیمک للموت • فان الموت لاقیکا • ولا تجزع من الموت • اذا
حل بوادیکا • بر بحر هزج است از وزن اول و کلمهٔ اشدد خرم است و در پارسی هم یک حرف
قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول بر ینگونه که رودکی گوید بیت همچون نور
آب بیاد • گوئیا انچنان شکستی میانش نازک چو سایهٔ موی • گوی ازیکدگر گسستی
بحر خفیف است از وزن هشتم و سیم خرم است در اول بیت دوم و بعضی در اول مصراع
دوم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید بیت از خشم و گنج چه فریاد و سود • که مرگ کند بر تن تو
تاختن بحر سریع است از وزن دوم و حرف که در اول مصراع دوم خرم است و متاخران
البته استعمال خرم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعضی الفاظ و القاب

مذکور بپارسی **سبب** رسن باشد و **وتد** میخ و این دو اسم ازانجهت نهاده اند که عرب
بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانهٔ ایشان خیمه باشد و خیمه برسن و
میخ قائم شود و **فاصله** جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات
جدا کند • اما بحور **طویل** و **مدید** و **بسیط** را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گسترد
نام کرده اند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دایره است و چهار حرف

نیز ترکیب نیست وبعد ازان سه بحر اصل بحر **وافر** و **کامل** بیست ویک حرف ست و هر چند
مساوی دیگر مسبعات ست اما بحرکات ازان زیادت ست پس ازین جهت این دو بحر را
بوفور وکمال موسوم کردند و **هزج** آوازی را گویند که با ترنمی باشد واین اسم ازجهت
نیکوئی بحر برو نهاده اند و **رجز** رجفی را گویند که پای شتر را بلرزاند وگفته اند موضع نشستن
باشد بر شتر از هودج خردتر واین اسم ازجهت اضطراب اجزا بسبب تقارب حرکات یا
بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند و در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند و **رمل**
رفتن بشتاب باشد واین اسم ازجهت روانی وزن نهاده اند و **سریع** را بسبب
سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و **قریب** را بسبب قرب بمضارع و ناقه
منسرحه تیزرو باشد و انسرح الرجل آن باشد که بپشت افتد و پایها از هم باز نهد **منسرح** را این
نام بسبب روانی نهاده اند یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن ست از یکدیگر برکن
مفعولات جدا شده اند و **خفیف** را بسبب خفت وزن خفیف نام کرده اند
و **مضارع** را ازجهت مشابهت او بهزج و **اقتضاب** بریدن ست و اقتضاب سخن و شعر
گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و بعضی گویند بحر مقتضب را ازانجهت خوانده اند که گوئی بعضی
از منسرح ست که باز بریده اند و بعضی گویند بآن سبب که وزنی مرتجل ست و **مجتث**
از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از خفیف باز کنده اند
و مرا تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نامها ازانجهت خوانده اند که عرب جز
مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یا آنرا ازین برکنده اند
متقارب را ازجهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند و **قریب** را
ازجهت قلت استعمال **بعض التخییل** اندران آب باشد بیابانی که بر پهلوی او بجنبانند واین بحر را
و مهار زنند

باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او به تکلف ست و بحر را از جهت اشتمال
بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه معنی بحر اقتضای وسعت و تعمق کند بهرامی و غیر او از
عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در میان خیمه باشد و ضرب امنهای خیمه باشد
من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان پندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او و یا از آن جهت که عروض راه و سمت راه باشد و ضرب
را از آن جهت باین اسم خوانده اند که اوزان بسبب ضربها مختلف شود چه ضرب دو
مصنف یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر معارضه
کردن شعر با اصول و ارکان او و مجزو را یعنی جزوی بیفگنده باشد و مشطور را شطر بیت
یعنی نصفی بیفگنده و منهوک از لاغری بگداخته و اما القاب تغیرات خبن فرا شکستن
جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و مخبون را از ینجا گرفته اند و طی در نوردیدن
بود و قبض فراهم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار باریک میان و سبک کردن
چهارپایان و عصب پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از ینجا
گرفته اند و موقوف از وقف گرفته اند و مکشوف را از کشف که چون حرفی از آخر بیفگنند
مانند آنست که برهنه شده باشد و مقصور کوتاه کرده شده و مقطوع بریده اندام و محذوف
یعنی از و بیفگنده و احذ و ابتر دنبال بریده و اصلم هر دو گوش برکنده و مشعث پراگنده
کرده و اثلم رخنه شده و اخرم دیوار بینی بریده و مسبغ تمام و دراز کرده و مذال دامن دراز
کرده یا فروگذاشته و مرفل برگ کرده و دامن کشان کرده و مشکول چهار پا دست و
پا بسته بشکال و مخبول عقل یا اعضا تباه شده و معقول شتر زانو بسته بعقال و منقوص
ناقص کرده و مقطوف حرف آسیده یا میوه از درخت چیده و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده

و اثرم دندان بفتاده و اشتر پلک چشم باز گردیده و اخرب گوش شگافته و اعضب گوسپند که سروی اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک سرون او شکسته باشد و اقصم گوسفندی را گویند که سرونی بیرونی او که محکم باشد شکسته باشد و مردی نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد و اجم آن گوسپندی که سرون ندارد و اعقص سرون بهم تا بر گوش پیچیده و اخزم رسن در بینی کرده و خلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال تغیرات نهاده است که لقب هر علت که خاص با وائل مصراعهاست از علتهای بهم چهار پای گرفته و انچه خاص با و آخرست از علتهای موخره و انچه عام نشت از آن خاص بموضعی نباشد و همچنین اعرج لنگ و مدروس کهنه و ناپدید و مطموس ناپدید و مستزد و ازل ناقص سرین یقال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت فی الوزن والازل الخفیف الورکین و مجبوب بریده و خصی کرده باشد و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن و رقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از یکی طلوع کند دیگر غروب کند والله اعلم

فصل دهم در بیان فائده و منفعت علم عروض

بیان این معنی هر چند بصدر کتاب لائق تر باشد اما چون فهمش بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود و ازین جهت در مناسب خللی تصور نتوان کرد چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیزست همچنانکه اول فکر باشند آخر عمل نیز باشد و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و بیمادمش را بوسیله عروض از شعر حظ تا حدی بود پس عروض را فائده زیادت نباشد و بدانکه اکثر این مقدمات نامسلم است و جوابش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد گوییم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

سهمه اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات
پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم مشتمل بران ست از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت
حاصل آید و مثال این چنان بود که بمجانسه ذوق ادراک شیرینی ممکن باشد اما معرفت
آنکه انواع شیرینی ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه
باشد بمجانسه ذوق ممکن نگردد **دوم** آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و تناسب
آن از بداهت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت حسن و
عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال بران وقوف افتد **سوم** آنکه تمیز میان
اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و
بر عروضی مخفی نبود و مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت ست **بیت** عاقل ز میش تلخ حازم
گردد باشد این بر آنکه غافل گردد اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن آن باشد
از هزج و اگر تحریک کنند با اظهار همزه منسرح باشد و اگر همزه در لفظ نیارند خفیف باشد و همین
قیاس در مصراع دوم و مثال دیگر از تازی این بیت **شعر** قد کان قلبی ان یزال بهجره فوقاه من
کان العقوب بامره مصرع اول محتمل ست که از طویل باشد و اثلم بود و محتمل ست که از کامل باشد
و چون بمصرع دوم آیند اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل ست و اگر مشدد گویند معلوم شود
که طویل ست و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که
این بیت را تقطیع کند **شعر** من ابی یوم مناد یوم بنی الشیم اذا التقت صیفة بتقدیسه گفته است از
منسرح ست و رکن اول که مستفعلن بوده بخبن مفاعلن شده و ازین غافل بوده که اینجا اسقاط میم
روا نبود و چه جزم در وتد بود و این میم جزوی از سبب ست و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نتواند بود
اگر اول بیت من برای بودی چنان بودی که او گفت اما چون برین وجه ست از بحر خفیف از وزن

دو بیت و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر وی پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر
ذوق کرده و در صناعت مهارتی تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از ادبا را دیدم که
قصیده دراز بر اول وزن طویل گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده
دانستم که ادراک او وقوف دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمی کرد تا بعد از
مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد و آن این بیت است شعر تحمّل جیرانی فما لی جیران
وبانَ رُقادی لا یعوج إذا نوی متی تغتدی ما آنَ منازلُ أهلها فتبصری وإما تخبری لی فیجان
و بعد از آن باز تامّل کرد چهارم آنکه مادام ذوق را طریق تحصیل تمیز میان نظم
و نثر جز عروض نبود و این فایده تمام است با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدأ
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خویشتن مشاهده کرده ام این است تمامی سخن در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق

فن دوم در علم قافیه و آن ده فصل است فصل اول در حد قافیه و اقسام آن

اسم قافیه بلکه بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند آن بطریق
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد از این گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات
و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر وی مقدم بود با حرکتی
که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف که میان
ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف و اگر در آخر

بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل اول آن باشد بنا برین
تعریف قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده اند برین وجه که
میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک
متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد اول را متکاوس
خوانند و دوم را متراکب و سوم را متدارک و چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و
لفظ متکاوس مشتمل بر حروف اواخر این القاب است و بدانکه درین تعریف و قسمت نظر
واجب است چه باشد که تناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلا
درین بیت که گفته اند شعر قد جبر الدین الاله فجبر به موجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش
حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان است چه درین موضع حرف را و حرکت ماقبل
او بیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا عار بالموت اذا الموت نزل
قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت
یا لیتنی فیها جذع به مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و نه چنان است چه زیادت از
یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی
قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر
بحر بسیط مجزو یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در یک بیت مطوی و در سوم سالم
یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد و اگر
بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی مخزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوص قافیه هم متراکب
و هم متدارک باشد بعد ازین تقریر کنیم و گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که به تحقیق
نزدیکتر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت است از مجموعی که مولف باشد از حرفی

یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات یا مصراعها بود مکرر یا در حکم

مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که بمثابت حشو افتد میان آن حروف و از حرکاتی

که تعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف

و حرکات قافیه صورت می بندد در معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق

در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر

عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم درین فن والله اعلم

فصل دوم

در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب اما

حروف قافیه نزدیک جمهور شش است روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و آن تاسیس و

دخیل و ردف است و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف

روی حرفی است مکرر که بنای قافیه بر وی است و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد بتفسیر

بحروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که

حمل و رحل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد حروف

متقدم بر روی اما تاسیس الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه

الف در حامل و جاهل و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد

مانند میم و ها در حامل و جاهل و اما ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی

هیچ حرف نبود مانند الف در سار و واو در سور و یا در سیر و اما ردف واو اول در سور و او و نور و او و یا در

و نیز واو و یا چون ساکن باشند و ماقبل ایشان متحرک مخالف قومی آن را ردف

شمرند و قومی نشمرند حروف متاخر از روی اما وصل یکی از حروف

مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حملا و رحلا و واو در حملوا و رحلوا

و یا در حملی و رحلی و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حملهٔ و رحلهٔ باشد و یا متحرک چنانکه
در حملها و حملهو او حملهی و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل متحرک
باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف اواخر این شش لقب
را در لفظ جمع ست که یشیلقع تجوز و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف
نشمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف عیب
و متعدی خوانند و در مثال غالی این بیت آورند که **شعر** وقاتم الاعماق خاوی المخترق
مشتبه الاعلام لماع الخفقن و بدو آن یتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
که روی ست و ساکن ست و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود
و آن نون را حرف غلو خوانند و در مثال متعدی این بیت آورند **بیت** لما رأیت
الدهر مما خللهو هو حرف صله ست و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب
متحرک کنند واوی تولد کند آن را حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که
تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف را ایراد واجب بود
و این حرف را خطا از جهت آنکه وزن مختل شود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق
بقافیه دارد هم شش ست **رس** و آن حرکت ما قبل الف تاسیس بود **اشباع**
و آن حرکت دخیل بود **حذو** و آن حرکت ما قبل ردف بود **توجیه** و
آن حرکت ما قبل روی ساکن بود **مجری** و آن حرکت روی متحرک بود **نفاذ** و آن
حرکت های وصل متحرک بود و حروف اوائل این شش لقب درین لفظ جمع ست که رست
من و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را و در آنکه فتحت ماقبل واو و یا را
که نه حرف مد باشند چون بجای ردف افتد حذو خوانند یا نه خلاف ست

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات

هیچ شعر مقفّی از روی خالی نتواند بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقیّد خوانند و جمع تأسیس و ردف هم ممکن نباشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرّد خوانند پس قافیه یا مردف بود یا مؤسّس یا مجرّد و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تأسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در عالمها و امثال آن و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمع شد و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یکحرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات یکحرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود یا مجری چنانکه در قمرا افتد و اعتبار هر یکی از تأسیس و ارداف و تجرید و اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد و تأسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود و دخیل هر حرفی که بود غیر حرف علت نشاید و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و ردف جز حرف علت نبود و به نزدیک بیشتر اهل صنائع جز حرف مد نشاید و اختلاف ردوف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در این صورت لامحاله ماقبل مختلف باشد بضمت و کسرت و در غیر آن صورت اختلاف خود هم ناپسندیده بود و روی هر حرف که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف [illegible] حروف وصلند و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضربا و آنرا الف اطلاق خوانند

ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ اناو جهلا الفی که بدل تنوین
بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا الفی که بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه در
اضربا که بدل اضربن بود ه الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد و اما یا در دو حالت نشاید که
روی بود ایائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ فخو ملی و آنرا یای اطلاق خوانند
ب یای تانیث چنانکه در قومی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود اواویکه
از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فخو ملو و آنرا واو اطلاق خوانند ب
واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و اما ها در دو حالت نشاید ا هاى سکته چنانکه در مالیه و سلطانیه
باشد ب های تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود
بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد و تای تانیث در امثال ضربت
و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه در ضربتی و خرجتی
قبحش کمتر بود و بر آنکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد
و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد و
هر چه غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اما از الفات مانند الفی که بدل حرف
اصلی بود چنانکه در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف زائده ملحق با
کلمه چنانکه در حباری باشد و از یاها یای اصلی چنانکه در رمی و تندی باشد و یای
اضافت چنانکه در مبتنی و های نسبت چنانکه در مکی باشد و همچنین واو اصلی چنانکه در تغنو و
باشد و ها اصلی چنانکه در ریه و عمیه باشد و های ضمیر چنانکه در مثیره و مبتها باشد و اگر چه ساکن
بود هر چند بعضی ازین از قبح خالی نبود و ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات
مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود چه بعضی

تکرار قافیه باشد و امثال آن مقید از مطلق و مجرد و از غیر مجرد قبیح تر باشد و بهترین حرفی
که روی کنند حرف اصلی باشد که از جنس حرف مد نبود و اختلاف حرف روی با اختلاف
مجری روا نبود و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف
توجیه بضم و کسر روا بود و تا بار ردف و صد و غیر آن روا نبود و حرف وصل جز
یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و جمع میان قافیهٔ موصول و غیر موصول و اختلاف
حروف وصل و اختلاف نفاذ روا نبود و حرف خروج جز یکی از حروف
مد نتواند بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج نزدیک جمهور جز روی مطلق را
نباشد و اشتباه میان این حروف ممکن نباشد جز میان روی و ردف یا وصل اما میان
روی و ردف چنانکه درین صورت که صلوة و زکوة در حرف الف چه بوجهی الف آنست اولی
آن باشد که روی کنند از آن جهت که های تانیث نشاید که روی باشد و بوجهی اولی
آن باشد که ردف کنند چه های وصل بعد از روی مقید نیاید و درین صورت که علاوه
و نجاه بوجهی الف اولی آن باشد که ردف کنند چه درین صورت ها ضمیرست و نشاید که روی
بود اما نشاید که ها وصل بود از جهت سکون روی و بوجهی اولی آنکه روی کنند چه
حرف اصلی ست و های ضمیر در حکم تکرار با آن قبح خالی بود چه باتفاق امثال
این قافیه قبیح نباشد و اگر عقله و حلمه قافیه کنند قبیح باشد و اما اشتباه میان روی
و وصل هم درین صورتها در حرف ها افتد چه بران تقدیر که الف ردف کنند ها روی
باشد و بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد و گفته اند های وصل جز های
ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند و وصل متحرک از جملهٔ جز های ضمیر نباشد و این حکم نا مستمر
بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسبابه و الوابه کنند و بعد از آن تا به بیارد که از بنات

مشتق باشد های اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که با روی ست و با دیل و آلا روا باید داشت که اعلامیه مثلا درین قافیه افتد و بدانکه هر حرف یا حرکت که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکوره آنرا بقافیه تعلق نباشد و از باب لزوم ما لا یلزم بود که از قبیل صنعتها و ابداعهای سخن باشد بنسبت آن به نظم و نثر یکسان بود فصل

چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع مؤسس یا مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف فیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اول مطلق مؤسس موصول مخرج چنانکه درین قافیه که صاحبها و کاتبها ب مطلق مؤسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا ج مطلق موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها د مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا ه مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربا و خطبا و این شش نوع مطلقات ست ز مقید مؤسس چنانکه قاضی و جامی ح مقید مردف چنانکه جمال و خیال ط مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن مؤسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن مؤسس و مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه جایز دارند ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن ا مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

توالی سه حرف ساکن مر روی یعنی ردف و روی و وصل ب مقید مردف موصول

مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل

متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول

مخرج چنانکه لم تخاطبهاه لم تراقبهاه و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف و ها از باب لزوم

مالایلزم شمرند و ها روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل ها حرفی از حروف

مد بود چنانکه در قاصینها و دانیها مطلق مردف شمرند ب مقید موسس موصول

غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب

آن ست که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود

و دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لامحاله روی از حرف مد بود و وصل های

ساکن چنانکه در قاضیة و حاشیة و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم

مالایلزم شمرند و یا ردف نهند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بر آنکه تجویز این دو نوع

اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن گفتیم تمامی

حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن

تعریف خارج باشند اما آن تعریف بنا بر آن ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد

ج مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم تطلبها و لم تجنبها و منکران این نوع تکرار ها را از لزوم

مالایلزم شمرند و ها روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل ها یکی از حروف

مد بود چنانکه در علاها و بناها قافیه مطلق مردف موصول شمرند د مقید مجرد موصول غیر مخرج

و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش

صلوة و زکوة و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند این ست انواع قوافی

الف روی مقیده و های تانیث وصل ۱۲ پس ها را روی مقیده و الف را ردف گویند ۱۲

٨٦

واسه اعلم فصل پنجم در عیوب قوافی نزدیک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه
دارد یا راجع است باحوال حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم است
باقسام عدد حروف اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیه
موسس و قافیه نا موسس باشد در یک بیت و همین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم
رس کند و در تاسیس و رس غیر این اختلافی دیگر تصور نشود و اما آنچه تعلق بدخیل دارد
جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود یا بضم و فتح
بود یا بکسر و فتح و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع موسس و
نا موسس و اما آنچه تعلق بردف دارد ده نوع تواند بود ا جمع مردف و نا مردف
ب جمع میان واو و الف هردو مد ج جمع میان یا و الف هردو مد د جمع میان واو و یکه
ما قبلش مفتوح بود و واو مد ه جمع میان واو یکه ما قبلش مفتوح بود و الف و جمع
میان واو یکه ما قبلش مفتوح بود و یای مد ز جمع میان یائیکه ما قبلش مفتوح بود و یای
مد ح جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح بود و واو مد ط جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح
بود و الف ی جمع میان واو و یا ما قبل هردو مفتوح و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع
باشد میان واو و یا مد و اما آنرا از عیوب نشمرند و کسانی که واو و یا را که ما قبل آن
مفتوح بود ردف نشمرند نزدیک ایشان ازین ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار
ساقط بود در کتب نوع دیگر که پیش ازان باشد داخل بود در جمع مردف و نا مردف
و همچنین عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود
با عدد و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف عدد
کند در عکس و اما آنچه راجع بود با روی سه صنف بود یکی آنچه روی در دو مختلف

باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج و دیگر آنکه قریب مخرج بود و
معتبر نباشد و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف
یا بضم و کسر بود یا بضم و فتح یا بفتح و کسر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم
سه گونه بود بر قیاس گذشته و اما اختلاف بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش از اعتبار
خارج بود چه اقتضای ازالت تشابه کند اصلاً و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و حقیقت راجع باشد با اختلاف مجری اما اختلاف
وصل بجمع یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل و عدمش از
اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع یا
و یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج
وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائی
که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب ماده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل
بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل
آید مثلاً ابراهیم با ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد یا لفظی را قافیه کنند که معنی آن با آن اختصاص
نبود مثلاً اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی ودود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود و یا لفظی را قافیه
کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود مثلاً در شعری که قافیه کرم و علم باشد
لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه البته نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند
آن را شاذ شمرند ب آنچه ایرادش قبیح بود و اما استعمال آن شعر را از روی

قافیه ... ۱۲

میزان الافکار

میزان الافکار

میزان الافکار

میزان الافکار

ضرورت اتفاق افتد چه آنچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی
را القاب مخصوص باشد و بعضی انباشد و از القاب مشهور یکی **اقوا** است و آن اختلاف
مجری باشد و البته روا نبود دوم **اکفا** ست و آن اختلاف حروف روی باشد باعتبار
قرب مخرج و هم البته روا نبود سوم **اجازت** ست و آن اختلاف حروف
روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب نباشند مانند با و طا یا سین و صاد و این نوعی ست
از اکفا چهارم **سناد** و آن چند نوع بود ا جمع موسس و ناموسس **ب** جمع مردف
و نامردف ج اختلاف ردف بواو و الف یا بیا و الف در حرف د یعنی اختلاف ردف
بیای غیر مرکبه که ما قبلش مفتوح بود با **ه** اختلاف توجیه و سه قسم اول روا نبود و چهارم قبیح بود
اما استعمال کنند بنادر و پنجم بسیار استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود
و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا در
همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند پنجم **ایطا**
و آن اعادت قافیه بود و چندانکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و
ایراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مختلف ایطا نبود و همچنین اگر لفظ در اصل یکی
بود و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی
کند مثلا رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث
و دیگر مغایبه او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بانفس خود و
امثال این ایطا نبود اما رجل و الرجل و یضرب و تضرب و امثال این ایطا بود ششم **تضمین**
و آن تعلق آخر بیت بود با اول بیت دیگر چنانکه در شعر گفته آمد و این تضمین غیر آن ست که
در صنعتهای شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان

وزن و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد و با تمثیل این بیت انچه واجب نمود

ایراد آن از علم قافیه شعر تازی و الله اعلم **فصل ششم در حروف و حرکات قوافی**

به نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف **تاسیس** را در شعر پارسی اعتبار نیست

و کسانیکه اعتبار کرده اند بملاحظه شعر عرب کرده اند و حال ایشان همان است که حال کسانیکه بر اوزان خاص

بعرب شعر پارسی گفته اند چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود و از حرکات **رس و اشباع**

ساقط شود و **ردف** در پارسی هر حرفیکه اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و لین

غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه و ساکن بود و حرکت ما قبل

او یعنی حذو یکحرکت بعینه بود و مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و واو در دور و

سور و یا در تیر و شیر و حرفی که بواو ماند در گور و شور و حرفی که بیا ماند در دیر و غیر

و مثال حرفهای دیگر را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در بکر و

فکر و اما **رویِ** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد

خوانند و دوم را مضاعف و **روی مفرد** باشد که حرف مد بود مانند الف در جا و

روا و یا در سهی و مهی و واو در راسو و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو در نکو

و مینو و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و سفر و **روی مضاعف**

از حرفهای معدود بود و شرطهای مخصوص اما شرطها آن بود که قافیه مردف نبود و ردف

یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف

اول یا هر دو مهمل الحرکه باشند و اما حرفهائی که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم

شده است که حرف اول یکی ازین هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون

و زا که درین لفظها مجتمعند **سخن شر زف** و حرف دوم یکی ازین شش حرف باشد با و تا

وجیم ودال وسین وکاف که درین لفظها مجتمعند سکت سجد و وقوع آن در امثال
این کلماتست راست نست دوست بیست داشت گوشت یافت کوفت فریفت ساخت
پیخت درخت کاشک گوشک کارد مورد راند بانگ پارس جاماسپ کوچ فیچ گ عیرد
گرد زرد و این دو حرف چون در مقاطع شعر افتد آن را در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه گفته
و روی مقید باشد بی توجیه و این جنس در قافیه تازی واقع نباشد واما اگر در مقاطع
نباشد اتصال این دو حرف یا بحرفی ساکن بود یا بحرفی متحرک واگر بحرف ساکن
بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند واگر اتصال
شان بحرفی متحرک بود چنانکه گویم راست شو اگر یک حرف در زدیده شود تا بر وزن فا
شود در روی را یک حرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند تا بر وزن
مفتعلن شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت بی وصل باشد و بر
جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن حرکت
لائق تر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند و همچنین
چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی و بوصل متصل نباشد اسم مجری بران حرکتها
لائق نباشد و این حکمها که گفته آمد خاص ست باین لغت و اما **وصل** حرفی
زائد باشد که بعد از روی آید و از کلمه منفصل نبود و بعضی گفته اند وصل یکی
ازین شش حرف باشد تا میم و شین و یا و دال و ها چنانکه در سخنت و سخنم و سخنش
و سخنی و گوید و گفته می آید و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا
گوئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری
دیگر باشد و شبیه بیا که در نکره اید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر

۹۰

گفتمی وکاشکی گفتمی وبخواب دیدم که گفتی دیگر واین دو حرف باشد ویکی گرفته اند
و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا ازین قبیل ست وخارج ست از حروف ندکور و همچنین
کاف تصغیر چنانکه گوی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو بود و نون مصدر
چنانکه در لفظ گفتن وکردن هم ازین قبیل ست وخارج ست از حروف شش گانه و بر
جمله تحقیق درین موضع آن ست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بروی
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه قدما الف اطلاق
بر رسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شودا و گویدا و از قبیل وصل شمرده و استعمال
آن الف اصلا خطاست چه عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات
حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در افزودن و
آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج درست
تر آن ست که در پارسی خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یوسف
عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف
قوافی پارسی خروج نیاورده ست و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و لسانی
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش و بستدمش
دال روی ست و میم وصل و شین خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل باو پیوندد
چنانکه گوی پسرش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که
در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده امت
و بستده امت دال روی ست و هائی که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل اوست وصل
میم خروج و تا زائد و آزینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده ایست و بستده

امیت یا حرفی دیگر که بیا ماند زیادت شود بلفظی دیگر احتیاج افتد باز آنچه زیادت از یکحرف
روا باید داشت و شاید که ازین هم زائد شود و اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله
از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند

ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و متاخران شعرای عرب از پارسی
گویان فرا گرفته اند و بکار می دارند و این حرفی باشد یا کلماتی که بعد از روی
موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و معنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را
معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد
از لفظی روا بود مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک آید
و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه
ست و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوت
و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد
روا بود و چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف
روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یکحرف باشد و اگر زیادت جمله
از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و او
را هم از حساب ردیف شمرند گوئیم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه
حکم ردیف یافت اما بسبب آنکه بی حرف وصل استتمام کلمه قافیه و انقطاعش از آنجا که بوصل
متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف اینست چه کالشئی المباین ست و وصل
را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب او را حکمی

نهادن واجب نیست میان آن و ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج بخلاف این
است چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او و روی فاصله
گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود و در لغت تازی چون ردیف معتبر
نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل احتیاج افتاده اما در لغت پارسی
بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است و بآخر سخن شویم
و گوییم از این بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است آ ردف ب
روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف
ه وصل و حرکات هم پنج است آ حذو ب توجیه ج مجری د حرکت محول
که حرف اول روی مضاعف را بوده حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا
روی مفرد را بود در حال اتصال متحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از
وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آن را ردیف خوانند هرچه زیادت از حروف باشد پیش
از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و آن را بقافیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر
باشد چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد آن را حاجب خوانند
الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت
کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار ردیف واجب
بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
عذر ایراد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف
بطریق بدعت آن است که کمال اصفهانی در یک روزگار قصیده که بعضی از ردیف آمد
کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این است **بیت**

سپیده دم که نسیم بهار می آمد بنگاه کردم و دیدم که یار می آمد و در موضع تعبیر ازین نوع گفته است

بیت

ز بهر فال ز ماضی شدم بمستقبل که این ایام چنین بر تو خوشگوار می آید

بیت

ای بهی سپیده بجائی که پیش خلط تو همه نهان سپهر آشکار می آید و انواع تبیت محدود نبود چه تعلق آن بتصرف طبعها منوط باشد

فصل هفتم در انواع قوافی

نزدیک پارسی گویان قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود چهار مطلق و چهار مقید

مثال مطلقات اما مطلق مجرد موصول چنانکه گوئی بسپری خبری باب غیر موصول چنانکه گوئی بسپر من خبر من و اما مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دردی و غیر موصول چنانکه مردمن دردمن و غیر موصول در هر دو نوع جز با ردیف نتواند بود چه مقطع شعر متحرک نشاید اما موصول از هر دو نوع تواند بود

مثال مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات و ثنات و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر و این هر دو نوع شاید

مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد و درد و این هم با ردیف نشاید اما موصول متعذر بود از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این محال است و اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اجتماع دو ساکن را اثبات نیست و اگر واقع باشد بر نیکونه بود که گوئی بارش و کارش و اما مردف مضاعف با هر دو روی ملفوظ به باشد و لامحاله هر دو مطلق باشند و الا وقوع زیادت از یک ساکن در حشو و از دو ساکن در آخر لازم آید و یا یک مطوی باشد در لفظ و دیگر

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد و هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش
نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی
و غیر موصول چنانکه گوئی راست ستم و خواست ستم یا راست بود و خواست بود در وزن متفعلان
و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع جز با ردیف نتواند بود و اما مردف مضاعف
یک روی مطلق و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در
لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه
گوئی راست بود و خواست بود بر وزن فاعلان اما مردف مضاعف یک روی مطلق
مطوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ به ساکنهای متوالی با آنکه
از اعتبار ساقط است باطل بعضی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بر نگونه
بود که راست و خواست و با ردیف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که همه انواع چهار ده
است سه نامستعمل و یازده مستعمل و ازین یازده هفت مفرد و چهار مضاعف و از هفت مفرد
چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم
یک روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه
نوع با ردیف نتوانند و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف
بود و شاید که بی ردیف بود

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در
اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که آنرا به ترکیبی یا تصریفی شایسته
استعمال گردانند مثلا راست و بید است اول اصلی و دوم معمول به ترکیب لفظ است و لفظ بید اشانه
در موازات قافیه اول شده است و همچنین با آن پردم و فشاردم اول اصلی و دوم معمول به سبب آنکه از لفظ افشاردن

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در
نابه که اسم فاعل از نباهت باشد و نابه که ناب باشد با های ضمیر یکی اصلی باشد و
معمول و گاه که از قوافیه مرکب باید جز و مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی آید ین یه
شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی
مال بسیار بی تحدید باشد مثال قافیه شایگان الف و نون جمع بمعنی جمع که در اسپان و مردان
باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد و ها و الف جمع که در سرها و دستها باشد
و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا
بود مثلاً در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف و نون در اسپان
و خران بیک معنی ست پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است
بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحدیکه آن یک قافیه که جایز ست هم نیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر
مردف هم زیاده از یکی نیاورند البته و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی چنانکه
در مسلمات و مومنات و در نصرت و ضربت و در ضمائر و امثال آن الا آنکه قدما از ان غافل
بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند **فصل نهم در بعضی احکام قوافی نزد**
پارسی گویان گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام
نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلاً اگر در قصیده
در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد از ان گفتار و کردار آورد تا قافیه

مجهول باشد و روی حرف زا بود و مقید بود و بی ردیف باشد و شاید که بعد از آن راز ار

گوید تا قافیه آز و باز و راز و ساز بود و [illegible] آر در آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه

زا بوده باشد و این قافیه هم مردف بود و روی حرف زا بود و [illegible]

بود و بار ردیف باشد و بار دیگر بعد از آن هم شاید که چرا زار و گیا زار آورد تا قافیه او با

و را و سا و چرا و گیا بوده باشد و زار در آخر همه ردیف بود و شاید که قافیه بود و الف

بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود و روی که حرف الف است مقید بود و اما

و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هرچند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون

الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم

باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی

حقیقی باشد و در طرف وجود معانی تعدد معانی مغایرت حاصل آید و در طرف عدم

با اختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف که بسبب وجود معنی و

باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال بود بر معنی و یکبار بانفراد دال نبود بل

جزوی باشد از کلمه که آن دال نبود مانند لفظ باز که بانفراد دال است بر معنی

و چون جزوی باشد از لفظ بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود و اما اختلاف که بسبب

تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال است یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال

بود بر معنی معاودت چنانکه گویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که به

اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت بانفراد چنین بود که بازار باشتراک

مثلا بسوق افتد و بمعنی دیگر لفظ بازار در هر دو حالت یکحکم نتواند بود و مثال جامع این

هر سه اختلاف اگر لفظ گردد آن چهار بار ایراد کنند و قافیه کرده باشد و دو آن ردیف بود

میزان الافکار

۹۷

دگر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی ... بشرط و یکی بمعنی رب و در دو

انفراد دال نبود دل جز بدین باشد از شمید و مجمد ... بلیبار دال بر عجله بود بکبد

دار بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و آرا ده بار در قافیه

تبهود والله اعلم **فصل دهم در عیوب قوافی فارسی** از آنچه در باب عیوب قوا

شد بتازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب

بر اقسام باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود **اول** اختلاف حذو

مثلا مرد و درد و برد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه دسته و رشته و بسته عیب پوشیده تر باشد

دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد مخرج ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمال

کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر و شیر باشد که بکار دارند و هم

قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیک حرف گویند و جمع مردف و غیر مردف بحقیقت راجع

بهمین قسم باشد **قسم دوم** آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست **ا** اختلاف

توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه اینجا حرکت

ما قبل را توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و

ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار

می کنند و همه را یک حکم باشد **ب** اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفتیم بحروف

متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانچه سبو

و چهار سو و مری و علی و گرگ و ترک **ج** اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که

اختلاف وصل باشد بدو حرف متقارب چنانکه یکی در خطاب و خبری در نکره

پس کسرت را مختلف ست و شاید که بر بعضی مردم ملتبس گردد خاصه که با ردیف بود

[illegible]تلاف حرکه [illegible] روی بغیر دباروی مضاعف چنانکه گوئی یادشاه و پادشاه

[illegible] در اول یکسرست و در دوم مجهول [illegible] و همچنین چراست که دراست و گرچه اول مجهول

[illegible] بضم و اما در حرف آواز از روی مضاعف اختلافی تصور نیفتد چه آن

حرکت مجهوله باشد همیشه [illegible] اختلاف و [illegible] هم

بران قیاس ست که گفته آمد قسم چهارم اختلاف ردیف و آن در یکتائی و

وحروفی تواند بود که پوشیده مانده باشد و قبیح باشد مثالش بسته چون در حال خطاب

گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا و نسبه با مختلف باشند و حرکات ما قبل همچنین

باقی عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد و بدانکه در قوافی

سجعها و مثنویها و خانهای مربع و مسمط استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب

روادارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود اما در مصرع

دوم نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد

از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محدثان مستعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف

تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست اینست

انچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی و لغت بر سبیل ایجاز و بالله التوفیق

تمت

خاتمة الطبع اما بعد این نسخهٔ کامل العیار مسمی بمعیار الاشعار در علم عروض و قوافی

عربی و فارسی ریختهٔ قلم جادو رقم سلطان الحکماء المدققین جامع علوم المتقدمین و المتاخرین

محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی ست که در سنه ششصد و چهل و نه هجری از تسوید

فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این هر دو فن بر دستار خوان طالبان علم و هنر

در رسم خط اثری از آن پدید از نیست و در باب القیاس در الفاظ دیگر هیچ جا از ناظر
و صاحبدلان دور از اعتساف آنکه اگر در بادی النظر تبعیتی در لفظی یا معنوی یا صوری مطلع شوند
بدون ملاحظه مراسم عربیه و معانیه جدول ترا از اغلاط واقع از نیرون مطلع مباد.
و قدم در [illegible] من عائب مولاتی ... اگر بعد ظهر ایچ همه مراتب بشر با قوت ممیزه و دا
تمعظر بالغ و امعان نظر تبعین سقمی انقباض خاطر آن معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از
خطا نبود. اما از برزه درائی حاسدین سفها و انصاف دشمنان بیهوده سرا احدی را از ساتقصیر
کملا متنزه و مبرا انمانده قد رهم فی طغیانهم یعمهون معذلک رتبه این کتاب کامل انصاب تقدید
که الی یومنا هذا بسبب اتعباس کسی از واقفین فن حل مشکلاتش نساخته و احدی از ناظر منش
درین متاع گران بها دست طمع نمیده اخته بل ناقلین مضامینش طرز صنعتی بکار برده اند که از
جمله واحده مطالب سهل و آسان را در رسائل خود نقل کرده اند و مشکلاتش را همچنان بحال خود
گذاشته تعرض نفرموده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عبارتش را در شرح تجرید
معرب کرده مخفی نیست و حقیر سراپا تقصیر با اینهمه عرق ریزیها هنوز در حل بعضی از عباراتش علی حالی
دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده شد ممنون احسان محسنی و بلاگردان مکرمی باشم
که حل ما لا ینحل ساخته ضمیمه این کتاب نماید آدم بنقل بعضی از حالات مصنف علام آورده اند که خورشید
وجود خواجه روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سن پانصد و نود و هفت هجری از مشرق ستان طوس
طالع گردیده علم سیار زبرعنان آسمان افراشته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز بوم جهرود
از اعمال قم گذاشته سلسله تلمذش در علوم حکمت به دو واسطه با شیخ ابو علی سینا منتهی میگردد
و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلمه بطلمیوس در فن نجوم و
تجرید در علم کلام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس

حواشی صفحه ۳۶

قوله بتقیبم ... [illegible] ... ثوابت کواکب و منازل قمر گرفته اند که چون یکی از منازل فرو شد رقیب او از مشرق برآمد چون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب فرو رفت ۱۲ منیر ــ قوله بحری بحر در لغت بمعنی دریاست ... [illegible] ... در اصطلاح عروضیان طائفه از کلام موزون را گویند و مشتمل باشد بر چند نوع ... [illegible] ... بمعنی مندرج باشد و وجه مناسبت آنست که همچنانکه دریا مشتمل باشد بر شیهای کثیره مثل درر و مرجان و ظروف و حیوانات و جمادات بحر شعر نیز مشتمل باشد بر چند وزن. بعضی برآنند که همچنانکه در دریا ... [illegible] ... حیران و سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد نیز متحیر گردد بسبب تغیر ... [illegible] ... بحریه ۱۲ میزان الافکار

حاشیه صفحه ۳۵

قوله این مخبون محذوف مقطوع چه از فعلن ... وزن فعلاتن ماند و از قطع بحذف الف و تسکین لام فعلن شد ۱۲ میزان

حاشیه صفحه ۴

قوله از لوازم مراد از لوازم عوارض است که اینجا در ضمن عوارض مفارقه متحقق شده یعنی ماهیت شعر را قافیه ضروری نیست زیرا که در فرد مثلا یافته نمیشود آری در بعض انواع شعر از ان گزیر نباشد مثل قصیده که دران در هر دو مصرع مطلع آنهمه ابیات قافیه میباشد و محتمل که مراد از لوازم عوارض غیر مفارقه نزد بعضی باشد کما یدل علیه قوله بحسب اصطلاح یعنی باصطلاح قومی خاص لیکن اینمعنی مخدوش است بانکه در بعض افراد یافته نمیشود پس لازم مطلق شعر نباشد مهینه اگر مقصود ازین کلام دفع این شبه است که هر شعر را قافیه نباشد اینقدر کافی بود الا از بعضی چه درین صورت فصل و لازم هر دو برابر است ۱۲ میزان الافکار

قوله و اگر اعتبار قافیه آه یعنی چون در مطلق شعر قافیه ضرورت نمیدارد و لهذا در شعر فرد قافیه نمیباشد پس اگر کسی قافیه را در حد شعر مذکور سازد تا ... [illegible] ... گرد آید مراد از قافیه امکان ... [illegible] ... ضروری نیست در بصورت تعریف ... [illegible] ... بر ما دق خواهد آمد چه اگر ستم با دیگر با او منضم خواهد ... [illegible] ... فرد سابق هم قافیه خواهد بود اما مخفی نماند که تعریف مذکور برین تقدیر بر یک ... [illegible] ... غیر صادق است چه اگر دیگر هم قافیه با او منضم کنند میتوانند مهینه اگر کسی یک مصرع را شعر میگوید وجه ... [illegible] ... مراد از وزن عیات مخصوص ... [illegible] ... دیگر با دو مصرع باشد پس یک مصراع مصداقش نمیتواند شد ۱۲ میزان الافکار

قوله در بعضی بعضی آن یعنی در فارسی چون انتهی حروف عسیر الاداستعمل نیست لازم جهت ... [illegible] ... زبان ... [illegible] ... ثقیل ... [illegible] ... ضعیف باشد ۱۲ میزان

[illegible]

قوله گویا جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده است پس ذکرش درینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست ۱۲ منیر

قوله این محذوف اعرج است زیرا که از خبن و حذف فعلا ماند و از عرج یعنی تسکین لام دو متحرک ... [illegible] ... ساکن متوالی ماند پس فعول بسکون لام بجایش نهادند ۱۲ منیر

حاشیه صفحه ۱۲

قوله کص مخبون یعنی بحر متدارک که فاعلن ... بار است بعد خبن فعلن ماند و چون عین ساکن شود وزن شعر مذکور گردد اما رجز که اصلش مستفعلن ... بار است بعد خبن مفتعلن و بعد تسکین عین منتقل بمفعولن گردد و آن وزن شعر مذکور است اما رمل که اصلش فاعلاتن ... بار است بعد خبن و تسکین عین فعلاتن و منقول به مفعولن گردد و آن وزن شعر مذکور است اما هزج که اصلش مفاعیلن ... بار است بعد تخنیق مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن و تخنیق عبارتست از حذف کردن اول ... مجموع که در اول رکن باشد و پیوستن آن متحرک ماقبل بعد تسکینش مثل در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث بلام ماقبل ... مفاعیلم مفاعیلم ماند پس منقول بمفعولن گردد که وزن شعر مذکور است اگر گویند ... بحر مل مشعث ... سالم است چه از تشعیث فاعلاتن مفعولن میشود در ... که فاعلاتن ... مفعلن میشود گوییم تشعیث مخصوص است بضرب خفیف ... و مجتث ... [illegible] ... آخر مصرع چنانکه ... [illegible] ... اعلام داشته شود ۱۲ میزان الافکار

بلارب خسرو پرویز

... در آن سرای سرو گذا

نی است روز و در مروج الذهب می آرد نام سرود بیست یا سی آن را
منسوب بخسرو پرویز یعنی اکاسره و ملوک عجم و از خسروان که در کلام اکابر واقع
است یعنی طریق خاص و نغمه است سرو تک بخسروانی معروف است ۱۲ منیر
۵ قوله لاسکوی یا لاسکوی در اصل با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف منیت کو یک غرش آید از سینه چون بریده نول طنبوره
تنگ گوی زند و لاسکوی ۰۰ از چه جهتی منه جنتی که ود دو گوید آه کذا فی اسرار دری
و در اینجا مراد از ان نوعیست از سرود و شاید که از آواز جانور مذکور بسبیل حکایت
اخذ کرده منسوب او ساخته اند و منسوب کلمه که آخرش یا باشد بر صورت او

تتمه صفحه ۶

می منقطعا و هو الحرف الصامت الذی یتخلل الزمان بینه و بین صامت آخر یلیه نغمة مسموعة فان کان ذلک الزمان
قصیرا سمی منقطعا مقصورا و هو حرف صامت و حرف مقصور و ان کان طویلا سمی منقطعا ممدودا و حاصل تقسیمش میان مقطع
مقصور و مقطع ممدود آنست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام تکلم اگر قصیر بود مثل ب
ث علی التوالی حرف مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد مقطع ممدود باشد مثل با تا ثا و این قول
شائبه عبارت نقصان بنظر آری آنچه بعد تسمیه مقطع ممدود گفته و هو حرف صامت و حرف مصوت
ممدود خالی از مسامحه نیست و حق عبارت چنین بود و هو حرف صامت و مصوت مقصور و ممدود کما
لا یخفی علی القرائح السلیمة و الطبائع المستقیمة ۱۲ منیر

حواشی صفحه ۲۳

۵ قوله صحیح خوانند علامه زمخشری ... صحیح ... بودن عروض و ضرب از علت نقصان یعنی ...
لازم تخصیص میکنند و سکاکی می آرد هر چه سالم باشد از علت نقصان ... چون ...
و از این کلام تخصیص عروض و ضرب هم معلوم نمیشود آری جواز علت نقصان در آن ...
است ۱۲ منیر ۶ قوله فصل خوانند و زمخشری گوید چون عروض مخصوص باشد به نقصان
زیادت لازم بر خلاف سائر اجزا آن را فصل خوانند و اگر ضرب چنین باشد آن را غایت گو...
۱۲ منیر ۷ قوله بنا در استعمال کنند چنانکه در رجز و کامل ۱۲ منیر ۸ قوله با نقصان حرف
چنانکه متفاعلن با اضمار یعنی حذف حرکت تا که ثانی سبب ثقیل است راجع مستفعلن شود
۹ قوله یا حرفی چنانکه مفاعیلن بعد کف مفاعیل بضم لام ماند ۱۲ منیر ۱۰ قوله یا جزو ...
مراد از جزو ... است که همه رکن باشد پس مجزو یا مشطور یا منهوک بجز رستان شعر ... یا جز...
اولی بود مثل سبب چه اگر آن را از آخر فعلن دکنند فع ماند و در رجز شود فعلن و دو رکن ...
سبب ... گویند ۱۲ منیر ۱۱ قوله یا زیادت حرفی چنانچه متفعلن بعد از آنکه مستفعلان ...
۱۲ منیر ۱۲ قوله یا جزو و رنی چنانکه متفاعلن متفاعلاتن گردد ۱۲ منیر ۱۳ قوله نه ما ...
بلکه نوع زحف بالفتح است و معنیش و افتادن از اصل است و از آنست سهم ...
از نشانه دور افتد و شک نیست که بعد تغییر رکن از اصلش دور می افتد پس رکنی را که در ان
زحاف افتد مزاحف گویند یعنی گویند ما دست عروضیان آنست که این تغییر از حاف...

حاشیه صفحه ۱۹

۱۴ قوله مضارع مضارعت یعنی مشابهت است و مثل مقتضب مستعمل نمیشود مگر مجزو پس این ...
مشابه است بمقتضب و بعضی گویند که یکی از دو جزو آن مفروق الوتد است و سهم گویند از جهت ...
مضارع باین نام مسمی کرد اند یعنی در ترتیب شعر و تقدیم او تاد و بعضی گویند شاید منسرح ...
اشتمال رکن دوم هر یک وتد مفروق ۱۲ منیر ۱۵ قوله مقتضب اقتضاب در لغت بمعنی ...
است و این بحر بریده شده است از بحر منسرح بحذف مستفعلن اول که همیشه مجزو مستعمل شود ...
... می آید اقتضاب بمعنی ... گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و این نیز ...
یعنی اولا ابتدا آمده از دیگری ... بغیر مشابهت ... تحمل که چون این بحر ...
مجزو باشد گویا از اصل خود بریده شده است ۱۲ منیر ۱۶ قوله مجتث در اصل بمعنی از بیخ ...
است و چون این بحر همیشه مجزو باشد لهذا باین نام مسمی کردند و گویند از جهت کاه ...

تتمه حاشیه ۲۳

گویند منفصل جمع نه زحف منفصل شعر را ما تناسب مرافق المعجم می آرد و لفظ زحف بر این اطلاق کنند و جمع زحاف را از حیث گویند لیکن این اطلاق در کتب فن دیده نشد و بعضی گفته اند که زحاف ماخوذ است از زحف الصبی یعنی بر رفتن کودک نشسته با پیش الصبی ملاصق بزمین و وجه مناسبت ضعف و سستی است که در مزاحف نسبت باصل حاصل میشود اما مخفی نماند که گاهی مزاحف و سالم در عذوبت و مقبولیت طبع برابر بود مثل این بیت سه بار زد ز رشید گیتی تازه و رنگین قبائی ❊ عالمی از اکره مشکین بوی از لعل شمامه ای گراز رنگ سالم
این بیت سه جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل ❊ اشهب روز کند ادهم شب را ارجل ❊ که هم از این بحر مزاحف مشعث صاحب دق یکی از دیگری شعری آورد
داد و گاهی مزاحف مطبوع تر باشد مثل ❊ ای ایت رفعت بنیاد ظلم مانع از
بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلاتن دو بار که مشعث است از بهر آن صنعت است کار ما را چرا نیکوئی نسازی که از مضارع سالم است گاهی غیر مزاحف خوشتر
باشد مثل نگاری سمینه دلم را ربود از متقارب بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن
فعول که بهتر مینماید از سه یاری سمینه دلم را ربود که مزاحف سالم است بر وزن
فعلن فعولن فعولن فعول [illegible] اسیران [illegible] قوله در بنا جایز بود و آنچه لازم [illegible]

تتمه حاشیه ۱۹

گرفته اند چه ارکان هر دو واحد است الا تقدیم و تاخیر دارد و خفیف کثیر
الاستعمال است پس گویا بحث [illegible] از آن برگرفته اند ۱۲ اسیران ❊ قوله
هم بحر هم آه و بعضی این بحر مشاکل نامند بسبب مشابهتش با قریب در
ارکان فرق اینست که درین بحر فاعلاتن مقدم است بر مفاعیلن
و در قریب موخر و بعضی از [illegible] این فارسیان برین بحر شعر گفته اند و
از آنست بر مفعول [illegible] این بیت سه بار علم شده ام [illegible]
نزد آن سبب که نشد در [illegible]
احتمالات [illegible] نگانه بحر فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن در هر دو بار [illegible]

حاشیه صفحه ۲

قوله [illegible] آه و مجموعه [illegible] هم نیز از جمله این بعض است [illegible]
[illegible] معتاد من [illegible] که اگر کسی او مبدا [illegible] ذوق
نباشد ممکن [illegible] حاصل شود [illegible] از خوشی [illegible]
کرده ام ۱۲ اسیر [illegible] دیگر [illegible] تحصیل شرقی [illegible]
بر معنی موجب انبساط و انقباض نفس است و تحصیل وزن امر یست سوای آن ۱۲ اسیر
[illegible] قوله باتفاق یعنی باتفاق شعرای عرب و عجم و جمهور متاخرین یونانیان سوای [illegible]
ایشان که وزن را لازم شعر نمیدانند ۱۲ اسیر [illegible] قوله تام نباشد و نزد دیگر باشد [illegible]
وزن شعری یا القاعی [illegible] در آن کامل نیست لیکن از انضمام [illegible] وزن یا [illegible]
کامل میشود و قال الشیخ فی الشفا القول المنثور الضیا [illegible] بالمدات موزونه [illegible]
فانها تجعل موزونة بمدات [illegible] ۱۲ اسیران

حاشیه صفحه ۶

[illegible] قوله و اگر ممدود باشد مقدار فصل آه باید دانست که حرف مصمت تنها ساکن باشد
و لهذا ابتدا بآن نتوان کرد کما قال الشیخ فیما قیل الا بانضمام مصوت مقصوره یعنی
حرکت همچنانکه مصوت ممدوده نیز ساکن بود و لهذا ابتدا بآن هم نتوان ساخت قال
الشیخ لا یمکن ان یبتدأ الا بالمقصورة و لا بالممدودة منها یعنی ابتدا بحرف مصمت ممکن
نیست مگر بانضمام مقصوره و همچنین ابتدا بممدوده و چون اینقدر خاطر نشین گردید
پس قول مصنف اگر ممدود باشد آه صحیح نمیشود زیرا که مصمت و ممدود هر دو ساکن است از
اجتماع این هر دو حرفی متحرک و حرفی ساکن متصور نمیتواند شد و حدیث فصل ممدود در مقصور
نیز در صورت معنی حاصل ندارد بسبب فقدان مصوت مقصوره آری اگر چنین میفرمود صحیح
میشد که حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آنکه حرف مقصوره مقارن او شود و مجموعه
جزیکه حرف متحرک شمرند و آنرا مقطع مقصوره خوانند و اگر مصوت ممدود هم با او منضم شود مجموع
را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و مقدار فضل ممدود بر مقصور حرفی ساکن شمرند یعنی از
حرف مقصوره با مصمت یک حرف متحرک حاصل شده بود مثل ب و از زیادت ممدود حرف
ساکن بر او افزود مثل با و شک نیست که الف باء ممدود است پس ب مزمتی از دابا
عجب است از محقق علامه اکه قلمش در ترجمه عبارت شیخ از جاده راستی بگردید [illegible]
و آن عبارت اینست الحروف المصامتة اذا [illegible] بعد الاتصال [illegible]

سپاس احدی و ثنای صمدی عز اسمه

حسب فرمایش مجمع الفضل والجاه مولانا مفتی محمد سعد الله دام الله فضله و بقاه

رساله قافیه

از تالیفات مولانا عطاء الله تلمیذ رشید مولانا جامی قدس سره السامی

در ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۶ هجری در مطبع علوی منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس صانعی را سزد که تاسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسله موجودات بی عدیلی و شریکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایت است عارفان را از قید هستی خلاص فرمود و درود نامعدود بر قافیه بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیله وصل نعم نعیم و خروج از مهلکه الم جحیم است و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب و اتباع او که بمتابعت ایشان نفس نائره کش همه ردیف مطیعان است اما بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که آن کتاب را این فقیر حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده باشاره بندگان عالی حضرت والی نصرت رکن السلطنه عمدة الملک عضد الدوله الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه

فی مدحه حامی دین نبی میر علی شیر است که او ⁂ در فضائل شد مثل و اندر خصائل بیمثال

وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ⁂ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال

تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک ⁂ باد یارب آفتاب دولت او بی زوال ⁂

ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام ⁂ و مد عمره و عزه الی یوم القیام ⁂ و

این رساله مشتملست بر نه حرف بعدد حروف قافیه **حرف اول** در تعریف قافیه حرف

حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفیکه پیش از روی است
حرف سوم در بیان حروفی که بعد از روی است حرف چهارم در بیان حرکات
قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این
اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان
عیوب ملقبه قافیه حرف هشتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه حرف نهم در تحقیق
حاجب و ردیف حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع
آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها
که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزیکه بمنزلهٔ آخر باشد بشرط آنکه آن
مجموع از حروف و حرکاتی باشند که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بعض تمام کلمهٔ آخر
را قافیه گفته اند و بعض دیگر مجرد حرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند
بطریق مجازست بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شوند
در آخر مصرعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این
قید یا بیتها بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را و
ذکر این قید یا چیزیکه بمنزلهٔ آخر باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها ردیف
مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد رباعی ای دوست که دل ز بند برداشته
نیکوست که دل ز بند برداشته؛ دشمن چو شنید این بگفت ز نشاط؛ در پوست که دل ز بند
برداشته و شرط مذکور بجهت احترازست از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم
شاعر تکرار آن را در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحهٔ ما قبلش درین رباعی بند
رباعی یا رب کنهم اگر ز سر تا قدم ست؛ دائم دل من از آن ندیم ندم ست؛ نومید

نیم که با وجود کثرت ✤ عصیان من و هزار چون من عدد نیست ✤ و قافیه مذکور نیز
بلی بنده است و چون عشق آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت باید در پی اکثر انها
واقع میشود گویا از پی انها میرود و کسی او را باین جهت قافیه نام کردند **حرف دوم**
در تعداد حروف قافیه و بیان حروف روی و حروفیکه پیش از وست بدانکه مجموع حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چنانچه گفته اند ✤ قافیه در اصل یکحرفست و هشت آن تبع ✤
چار پیش و چار پس این نقطه انها دائره ✤ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
بعد از ان وصل و خروج است و مزید و نائره ✤ و حرف مقدم بر روی انست که در بیت
پیش از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه ندانسته
و گفته حروف قافیه در فارسی پنج است ردف قید روی مفرد روی متضاعف وصل
خروج ✤ **روی** عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شده یا
آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول
حرف دال در قافیه این بیت بنده ✤ چه سودای همنشینان سر دم از زاری و فریادم
چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم ✤ و مراد بآنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفی
ست زائد که مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل
الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و اگر مثل این حروف را
روی سازند در چند بیت و آن بیتها را قریب بیکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده در این
دو سه بیت ✤ کسی چه داند کاین گوژپشت مینارنگ ✤ چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف ✤ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ✤ هزار شیشه
از و شکستی بنی مینی ✤ ز طور و صنعش آثار گز روی پیداست ✤ اما مع ذلک اولی آنست

۵

که زیاده از یکبار بر روی نسازند و اگر سازند از دیگر یکدیگر بیارند و مراد بانچه شاعر تکلف

بمنزلهٔ آن بیار د حرفیست از وسط کلمه مثلاً آنرا بمعنی حرف آخرین سازد باحرفی زاید

مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما

قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت ع دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده

تر هم ٭ چرا چشمهای هجر از بوصل خویش کن مرهم ٭ اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصرع

دوم این بیت بنده ع با رقیبان همنشست پیوسته و سیرم ز غم ٭ سر و دم زین بیش سر

تا کی چشم را بهم نهم ٭ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه

و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیب فاحش است مگر

در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی

واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یکحرف باشد و تغیر نیابد و صاحب معیار الاشعار

روی را بر دو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف و روی مفرد آنست که سابق بیان

کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و گفته اند که

روی را از رواء گرفته اند و رواء در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند و چون بنای ابیات

بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گویا بدین حرف ابیات بر هم بسته میشود پس او را

برواء تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت

بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانچه بر هم تابنده ریسمان مثلاً اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند

این حرف نیز ابیات شعر با یکدیگر جمع میکند پس او را بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده

اند تاسیس عبارتست از الفی که یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه

درین بیت بنده ع ندارم دور از ان خورشید خاور ٭ بجز خیل خیالش یار و یاور

و اگر شعرا از رعایت تکرار آن در قوافی واجب نمی‌دانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل دل را با حاصل قافیه میسازند و تاسیس [illegible] بنیاد نهاده نیست و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است و هر حرف که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست او را تاسیس نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آن را مؤسسه میگویند جهت ظاهر است **دخیل** عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو [illegible] و یاء در بیت مذکور پیش جمهور شعرا رعایت تکرار بخصوصه در قوافی لازم نیست و مثل [illegible] قافیه میسازند چنانکه در قصیده سلمان ساوجی علیه الرحمه [illegible] مشکین [illegible] و آب اما اگر رعایت کنند مستحسن است و دخیل [illegible] اشده است و این حرف را بدان جهت دخیل نام کرده اند که میان تاسیس و روی آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طائفه که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار دخیل را واجب نمیدانند دخیل [illegible] نام نهاده اند بجهت آنکه حائل است میان دو حرف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف** بر قول مشهور عبارت است از الف و واو ساکن ماقبل مفتوح و مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بنده حضرت و فرمان ده کشورستان شاه ابوالفتح بدیع الزمان [illegible] تنگ آمد از نالهای زار دل پر خون کنم ٭ در دل [illegible] نیاید رحم آیا چون کنم ٭ چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون ٭ بهر پابوسش همین از زمین آید برون نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت تافت و دوست پوست و ریخت گریخت

٦

واین هنگامی که حرف ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یای ساکن مذکور را ردف اصلی
میگویند و آن ساکن را ردف زائد و در قوافی [illegible] بیت بلا ردف مطلقا واقعست [illegible]
بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مُرْدَف میگویند بسکون را و فتح دال مخفف پس
اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یای مذکورست آنرا مردف بردف مفرد
میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتملست بر ردف اصلی و ردف زائد آنرا مردف بردف
مرکب گویند و حروف ردف زائد بحکم استقرا شش ست چنانکه گفته اند بیت ردف زائد شش
بود ای ذوفنون . خا و را و سین و شین و فا و نون . و این حروف مجتمعند درین ترکیب
که شرف سخن مانند تاخت و سوخت و گریخت و فارس و مورد و کاست و دوست و گریست
و داشت و گوشت و یافت و کوفت و الفت و رانده و مانده . و بدانکه هر یک از واو و یا ردف
معروف و مجهول میباشد معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را اشباع
کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مثل رود و بید و باتفاق
جمع میان یای معروف و مجهول روا نیست مانند شیر و شیر بجهت آنکه یای مجهول بدان
ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یای مجهول را با کلمات عربی
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانچه حکیم انوری ساخته بیت
تا ماه رویم از سر سخط در حجیب دارد . نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد . و جمع میان
واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای متقدمین جائز داشته اند اما حضرت استاذی
مخدومی خجسته فرجامی مد الله ظلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که احسن بلکه واجب
آنست که معروف و مجهول واو را در یک شعر جمع نکنند و آنکه در شعر ایشان جمع میان واو
مجهول و معروف واقع شد مگر که بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را

کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را   غالبا از بهر این نسبت
که غلط مطلق نیست اما از سلسلة الذهب درین بیت — که فرو در
درته کاریز زآب آن غلّه گشته پالیز ؛ جمع کرده اند میان یای معروف و مجهول
با آنکه خود بر کمال اسمعیل اعتراض فرموده اند که او جمع کرده درین بیت — با دل گفتم
تو یاری ای دل نیکی که من دوری بیار زین نزدیکی ؛ وجه آن پیش بنده ظاهر نیست
و بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه
در نجوان و بدان که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد
اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار آنرا
ردف زائد را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم
مجموع را روی مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر
باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر رویست چه او اصل است بنسبت با باقی حروف
قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ اما بملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه
ردف نام کردند قید حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه
چنانکه درین بیت بنده — میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد ؛ زاد ره خونابهٔ
دل یار و همدم آه سرد ؛ و گفته اند که این حرف در فارسی بیش از ده نیافته اند و در لفظ
عربی بسیار چنانکه گفته اند — بود ده بلفظ عجم حرف قید ؛ بلفظ عرب گرچه باشد کثیر
بود با و خا را و زا سین و شین ؛ دگر غین و فا نون و ها یادگیر ؛ و امثله همه مرتب درین
بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع است — ابر و تخت و درد و بزم و مست و
نغز و گفت و بند و کلهری خوش است ؛ اما ایشان از مثل نیک و نوش غافل شده اند و

و رعایت تکرار حروف قید در قوافی [...] باشد خواه عربی و [...] و
اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و آن هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گوید شعر چه مرد به
شام و چه بر و چه بحر ٭ همه روستا بیند و شیراز شهر ٭ و چنانچه فردوسی گوید شعر بنام خداوند
تنزیل و وحی ٭ خداوند امر و خداوند نهی ٭ و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته
و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت دانسته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد بلا واسطه
خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند است و چون تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار
آن در قوافی لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا بند است قافیه را پس او را بسبیل تشبیه
قید نام کرده اند **حرف سوم** در بیان حروفیکه بعد از روی است و آن چهار است وصل و
خروج و مزید و نایره **وصل** عبارت است از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب
باشد مانند میم درین بیت بنده شعر رفت آن شوخ و خبر است ز هجران کارم ٭ طاقتم
طاق شد از غم چه پنهان دارم ٭ و خواه مشهور الترکیب نباشد مانند [...] درین بیت بنده ٭
شعر اگر آرم بکف جامی ز دو چشم چون لاله ٭ بود با خون دل دردی جگر پرکاله پرکاله ٭
و حرف وصل بحکم استقرا ده است شعر ده بود وصل پارسی یاران ٭ الف و دال و شین و کاف
و ها و یا ٭ حرف جمع و اضافت و مصدر ٭ حرف تصغیر و رابطست دگر ٭ و بیان این حروف
و امثله اینها در مستزاد مقطع کتاب تکمیل الصناعة ذکر کرده شده و درین رساله از هر یک
بمثالی اکتفا کرده شد و آن بترتیب بدین ترکیب مذکور است **فقره** رفیقا باید مهیا
کرده شبی خوبان بپیشم آوردن سراپرده خلوت ساخت ٭ و رعایت تکرار وصل واجبست
و میباید دانست که معنی پیوستن حرفی بروی آنست که آن حرف با مابعد خود کلمه علیحده نباشد

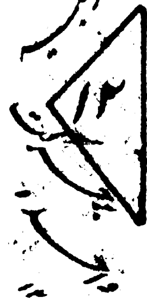
یا بمنزله آن واگر کلمه علیحده یا بمنزله آن ردیف خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود
چنانکه درین بیت بنده ع هر چند فقیر و بینوا است ؛ در کیش غنی ز استغناست ؛ و آنچه
صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود
اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق محل تامل ست بجهت آنکه لازم می آید که
میم و شین ردیف باشند چنانکه درین بیت مشهور ع آنکه در مردمک دیده وطن ساختمش
قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش ؛ و این خلاف متعارف شعراست آری وقتی که
کلمه علیحده باشد یا بمنزله آن ردیف میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن است
و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کرده اند **خروج** حرفیست که
بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بنده ع چون کشته آن دو لعل یاریم ؛ ما دست
ز خون بها نداریم ؛ در رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار
گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز هم گفته که اولی آنکه هرچه بعد از
روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است و مشهور
آنست که هرچه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علیحده نباشد یا چیزیکه بمنزله اوست ردیف
نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست و شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن خروج
خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز توان کرد و بیرون تواند گذشت و میتوان گفت
که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کناره واقع میشود پس گویا از میان حروف
بیرون آمده و کناره گرفته پس میشاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند **مزید**
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی بنده ع این دل که بزلف دلبری بستمش

هرچند گسست باز بپیوستیمش ؛ القصه ز رباعی او گسستیم ؛ چون شیشه بدست خویش بشکستیمش ؛ ورعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زائد نام نهاده اند و مزید در لغت زائد کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که افزون کرده شده و بر خروج که نهایت حروف قافیه فصحای عرب است **نائره** عبارتست از هر حرف که بمزید بپیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنده ؎ دل که بدست توبه باز دادی جان که نبرد ستمش ؛ و خواه بیشتر باشد مانند سیم و شین درین بیت بنده ؎ این دل که بدست غم سپردستیمش ؛ ای جان بده اکنون که نبردستیمش ؛ ورعایت تکرار نائره مطلقا در قوافی واجب است و نائره را نائر نیز گویند و نائره در لغت رسنده است و چون اینحرف برکناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف قافیه رسیده است و کناره گرفته

حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است ؎ رس و اشباع

و حذو ای نیک سهی ؛ باز توجیه است و مجری و نفاذ ؛ و حروف اوائل این حرکات بترتیب جمعند درین ترکیب راحت من **رس** حرکت ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه نمیباشد چنانچه درین رباعی بنده ؎ دائم دل من هست بدیت مائل ؛ هرگز نشود مهر تو از دل زائل ؛ خورشید رخ تو خوبتر می بینیم ؛ حالا که شده غبار خط حائل ؛ و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضروره رس نیز تکرار یابد و انکس که تاسیس را از حروف قافیه نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کرده اند **اشباع** مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکات یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانچه در داور و یاور و گاهی ضمه میباشد چنانچه در تجاهل و

تسا اهل وا ولی آنست که تخصیص کنند و گاهی نیز اشباع عبارتست از حرکت دخیل در
قوافی مشتمله بر حرف وصل مانند زائلی و مائلی و وجه این بعد ازین در تحقیق توجیه مذکور
خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیست بر حرف وصل جایز نیست اما
در قوافی که مشتملند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی درین دو
بیت کرده ع ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ؛ تو نیز با گدای محلت برابری
مردی بکمان سبکرو به پنجه است وز و کتف ؛ با نفس گر برابری دانم که شاطری ؛ و پیش این
فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست
و چون دخیل از حیثیت قرب روی با ردف و قید برابرست و بودن ایشان در جای
خود لازم نیست یعنی تغیر ایشان جایز نیست و بودن دخیل بجای خود لازم نیست و تغیر آن
جایزست پس گویا حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود میباشد
و اگر میخواهد میرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند حذو و حرکت ماقبل
ردف و قیدست مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده ع چشمها سازم روان
از چشمها در هر بهار ؛ تا غزالم بر کناره چشمه گیرد قرار ؛ و مانند حرکت ماقبل ها درین رباعی بنده
ع در لرزه شد از مصیبت سرما مهر ؛ نیلوفر شد رخ بتان گلچهر ؛ بر چرخ مبین ار کواکب
کانها یخ پاره چندست درین طاس سپهر ؛ و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر
وقتیکه روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و این هنگام نزدیک بیشتر شعرا
اختلاف حذو وی که حرکت ماقبل قیدست جایزست چنانکه کمال اسمعیل گفته ع
گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ؛ از دود دلم راه نفس بسته شود ؛ در دیده از آن آب
همی گردانم ؛ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ؛ و می باید دانست که این اختلاف



نیز بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
چه اگر بان منجر شود انهم جایز نیست شعر دلا گر پیر خواهی رو بدیری ٭ که نبود
جز بگنج دیر پیری ٭ وحکم اختلاف حذو بطریق معروف ومجهول در بحث ردف مذکور
شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با
چیزی برابر کردن نیز آمده وچون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم
اورا نیز حذو نام کردند وهمچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس
بود در لزوم آن را نیز حذو نام کردند **توجیه** عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتحه ماقبل نون درین بیت بنده شعر چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جا در تن ٭ که آن ناوک
بجای مغز شد در استخوان من ٭ وظاهرست که این تعریف صادق می آید بر کسره یا در
مثل زایل ومایل وتعریف اشباع نیز چنانکه مشهورست بر وی صادق است پس یکی ازین
دو تعریف یا هر دو قصوردار دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند وعبارت دارند از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه مایلی و زایلی چنانکه در ساقیش و باقیش لسکون
یا و توجیه را تخصیص کنند وعبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
نباشد مانند ضمه ماقبل لام گل و مل وکسره ماقبل یا در ساقی و باقی وفتحه ماقبل الف در
دعاش و ثناش هر دو تعریف صحیح میشود ومؤید این تخصیص آنست که در کتاب حدایق
المعجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند ورعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست واختلاف آن
بهیچ وجه سائغ نیست وحضرت استاذی مخدومی مد ظله العالی فرموده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است ونشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه

۱۲۳

مثال وصل بدون خروج است
ساقیش و باقیش مثال
وصل با خروج است چه یا در
وصل وشین خروج است
یعنی قافیه موصوله
یعنی مشتمل بر حرف وصل
مانند مایلی و زایلی
وقافیه مقیده یعنی
او ساکن باشد و حرف وصل
نبود مانند مایل و زایل

انوری در قصیده[له] که مطلعش اینست ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ۞ سامری و عنصری را قافیه ساخته و بظاهر این
سخن اشتباهی می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی
متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و مقوی این اشتباه
آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدائق العجم شمس قیس صریحا مذکور است که هرگاه روی متحرک
شود آن حرکت توجیه نیست و جواب[له] میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود مشابه
که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتیکه روی متحرک شود حرکت ماقبل روی مشابه
که مختلف گردد و این سخن باتفاق صحیح است و توجیه در لغت روی فرا گردانیدن است و
چون این حرکت روی ساکن را فرا گیرد اند بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن میسازد از این جهت توجیه
نام نهاده اند **مجری** حرکت روی است مانند کسره تا درین بیت بنده ع من ای ابر از آن
در زمرهٔ طریق می پرستی راهنه که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را ۞ و رعایت تکرار
آن در قوافی واجب است و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجری میشد بحکمت
آنکه صوت تا بر ونمیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند
نفاذ حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت بنده ع ای دهر همیم آنکه ز غم وا رهانیم
هم آوری به بیکسیی و نتوانیم ۞ و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکت میم
و شین درین بیت شمس قیس ع تا کی بخون دیده و دل پرورمشان ۞ از ره بردن وند
در بر آورمشان ۞ و اگر نائره متحرک شود و این کم است حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند
حرکت میم در سیر دستمیش و نیز دستمیش در بیت مذکور و رعایت تکرار نفاذ مطلقا در قوافی
واجب است و نفاذ در لغت روان گشتن فرمان است و چون حرکت این حروف سبب آن

[له] بباید دانست وقتیکه روی متحرک شود حرکت ماقبل او را توجیه نتوان گفت چه توجیه عبارت از حرکت ماقبل روی ساکن است پس در قصیدهٔ مطلع انوری توجیه مختلف نشده باشد بلکه حرکت ماقبل روی متحرک مختلف شده باشد و آن چون در غیر حمل باشد اعتبار نکرده اند و نامی ننهاده اند ۱۲ منه سلمه ...

۱۴۱

[illegible]

آن میشود که ساکنی که بعد از انها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا انحرکت سبب نفاذ حکم انهاست پس بدین سبب اورا نفاذ نام کرده اند

حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن وابسته است بما قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدینجهت اورا مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و وابستگی بما قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است پس بدین مناسبت اورا مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه اورا بمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند مثلا روی مقید را در کلمهٔ تن مقید مجرد میگویند و در کلمهٔ جان مقید بردف مفرد و در کلمهٔ ریخت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ شب مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ جانم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ دانش مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس

اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و مل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو

لام روی و الف تاسیس است ۱۲ — الف تاسیس و صاد دخیل و لام روی است ۱۲

۱۵

٦

لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی
مطلق است آن القاب را که بسبب تاسیس تنها یا تاسیس و دخیل متحقق میشود تعرض
نکرده اند و غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش
جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدمند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار
پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخت و گریخت ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و
بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق ست اول مطلق مجرد مانند شبی و تبی
دوم مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مایلی و
مائلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند یافتم
و شتافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و گشتی هفتم مطلق بخروج مانند بجرمیم و بسیریم
هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدش و بریدش نهم مطلق بخروج و مزید و نایره
مانند او پریشان و پریشان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند تاعبث و تاعبث یازدهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند تاعبتش و تاعبتش دوازدهم مطلق بتاسیس و خروج
و مزید و نایره مانند تاعبتیمش و تاعبتیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را
با حرف مانند روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف
مرکب را سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب پس مجموع القابی که باعتبار اوصاف
روی مطلقست بیست و چهار باشد و چون این القاب را تا شش لقب که باعتبار اوصاف
روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی میشوند و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق میشود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می مانند چنانچه در کتب
مسطورست و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف

حرف ششم در بیان انواع

اصناف قوافی گفته اند ولا مشاحة فی الاصطلاح حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع وان پنج است ۱ مترادف دوم متواتر سوم متدارک چهارم متراکب پنجم متکاوس و بعضی این الفاظ را القاب قافیه گفته اند و بعضی دیگر حدود قافیه

مترادف آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه درین مطلع بنده باسم شهاب گفته است بیت

بشکن بلبت آبحیات ای دلنوازی آمده همچون حباب

از روی بروان حیا اینست مترادف و در لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف

متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکنست یکحرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت منقوط للغیر گفته است

گر دل خواهی نقدی یار ای دانی داری چاره چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقلوب مستوی گفته است

شکر دهنا عمی نداری وی رادنی مغانه در تواتر و در لغت پیاپی شدنست بر وجهیکه در میانه اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهیکه در میانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار این دو ساکن

متدارک آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکنست دو متحرک واسطه باشد چنانچه درین مطلع بنده باسم یوسف گفته است

شمع جانم سوخت در فانوس تن شد ازان صورت پریشان حال من

و تدارک در لغت در یکدیگر رسیدنست و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را تدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک

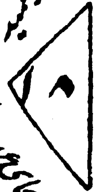
متراکب آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنیکه در آخر اوست تا اول ساکنیکه پیش ازین ساکن

۱۷

از مصراع دوم ... این بیت را چون ... کرد و با اول دیگر مصراع ترکیب کرد ... شکر دهنا عمی نداریم می را دنی مغانه در کش ... اصطلاح با آن تحلیل و ترکیب ... مراد از شمع جانم الف ... پرده در ... الف فانوس است ... از انصورت اشارت ...

سه متحرک واسطه باشند چنانکه درین ... بیت ای عطائی دل
دین رفت ز ما سوی عدم ؛ در دل ما چو رقم نسبت سر زلف صنم ؛ و تراکب در لغت
بر هم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا بر هم
نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن سه حرف متحرک متکاوس
آن قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین است
چهار متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک است
و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین نه نهاده اند مگر کسیکه بتکلف گفته باشد چنانکه
درین بیت که در کتاب حدائق العجم آورده بیت گر یار من غم دلم نخوردی ؛ زین
بهتر که بحال من نگردی و درین بیت که در معیار الاشعار آورده بیت صنم من ز بر من
نبردی ؛ دلک من ز بر ما نشوی ؛ و آنچه حضرت استادی مخدومی مد ظله العالی فرموده
اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که گفته اند القلیل کالمعدوم و تکاوس
نیز در لغت بر هم نشستن است اما انبوهی اینجا بیش از آنست که در تراکب میباشد و وجه
تسمیه ظاهر است حرف هفتم ها در عیوب قافیه نزد عجم عیب چهار است و آنها
سناد است و اقوا و اکفا و ایطا سناد اختلاف ردف است مانند واو دود و یای دید
و سناد در لغت بمعنی با کسی یار بودن است و چون دو قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشند
در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر نیز بس
اختلافی را که موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف نیز آمده و
وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است اقوا تبدیل توجیه و حذو است غیر حذو و حرکت ماقبل
قید است در قافیه مطلقه و تغیر این حذو مانند آهسته و بسته نزدیک اکثر شعرا جایز است

له مراد از دل قلب یعنی عکس است و از ما آب و عکس آب با می شود و مراد از سر زلف های هندو است که مراد از آن زلف میباشد پس اگر آنرا در یا یعنی در ... شود ۱۲ مولانا ...
سه بحرکت ... در نخوردی و نگردی ۱۲
... در بحث ردف ... شده بود که اختلاف ردف در واو یا مانند ... و ...



ست چنانکه سابقا مذکور شد [illegible] و آنست که تبدیل حرف روی [illegible] ردف

بر دو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه [illegible] باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و

این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در

دیگری نباشد مانند دیر و دور و یا آنکه چنانچه تغییر حذو باشباع و غیر اشباع میباشد هم

این سبب اختلاف ردف است بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر و

چنانکه مذکور شد همچنین تغییر توجیه باشباع و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردف است

بطریق معروف و مجهول مانند ابر و نیکو و سیری و سیری و اقوا در لغت تمام شدن زاد است

وچون این عیب غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که آن قافیه صحیح است تمام شده

این عیب را اقوا نام کردند اکفا تبدیل روی است بحرفیکه در مخرج با آن نزدیک باشد

مانند صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میانه حرف عربی و عجمی یعنی جمع کردن

حرفیکه مخصوص زبان عجم است با حرفیکه نزدیک بوی بود در اداء که در زبان عرب نیز باشد

چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کژ را با کز و سنگ با شنک و

این سبب [illegible] پسندیده است و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با و نزدیک نباشد از

دیگر عیبها [illegible] قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین است شعر نمی گویند و

اکفا در لغت رو برگردانیدن است از مقصود و چون این عیب سبب آن میشود که شاعر

روی خود را برگرداند از مقصود که اتحاد روی است لهذا بدین سبب اکفا نام کردند

ایطا تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطا میگویند

بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی حاجتی نکنند و ایطا

بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند دانا و بینا

وآب از گلاب و این چنین اکثر شعرها جائز است و چون قبیله بسیار نشود و مع ذلک اولی آن است
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیاورند و بعضی تکرار ریا که در او معنی هست مانند
بیا و سیا از این قبیل داشته‌اند بجهت آنکه سیم در سیاپی ترکیب هیچ معنی ندارد و سبب تکرار
درین کلمه ظاهر نباشد اما تکرار کیه در نفی و اثبات است مانند نرفت و برفت بالاتفاق از این
قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر نیز داشته‌اند در مثل ترا و مرا و کرا ایطای
خفی است و بنای شعر بر این قافیه نهاده اند چنانکه غالی وراق لکی از شعرای این است
قد بیت گفته است همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست ٭ همه ملامت و درد و خستگی و
عشق مراست ٭ انتشار از نیست تا تو یار منی ٭ دلا بناز قرینی به از نشاط کراست و
فساد این ظاهر است چه تکرار کلمه را در این الفاظ بیکمعنی ظاهر است و ایطای جلی آن است که
تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کائنات و محبت و مودت و گفتن و شنفتن
و سراچه و غلامچه و بردند و درد و دهد و زدند و جاستند و نکوتر و بهتر و شنونده و شکرند و
دشمنان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلها و باغها و مردی و آدمی و ایطای
از ... فاحش است و ارتکاب آن جائز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که این
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو
یا سه جا جائز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در
قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیست بیست فاصله باشد و بالجمله میباید که ایطای
جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
و ایطا در لغت کسی را ایران داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع قافیه بجهت عیب

عیب خواهد بود و پامال بود این عیب را ایطا نام کردند شایگان این نقص است عبارت
از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی چنانکه در این بیت نشاید شنفنده شگفته در زبان نیکو
بر بندش پسندند مبادا که بنا گه شکننده اش و شمس قیس گفته که هر قافیه که ردیف او اصلی
نباشد آن را شایگان میگویند خواه مکرر شود خواه نشود و گفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را
میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند
که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثل گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار
باشد چنانکه رشیدی گفته بیت ابیات بر صنایع دوشیزه منست دو بی شایگان و لیک
از گنج شایگان و بنا بر این معنی مکرر را شایگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس
گفته که معنی شایگان کاریست که بحکم پادشاه کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گفته بیت
مغزهای عدو شیر اشایگان و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار بیگار ماند که بحکم پادشاه میکنند در آنکه بی اهتمام و عمدی کنند حرف هشتم در بیان
عیوب غیر معتبر قافیه و این بسیار است از جمله یکی آوردن قافیه معمول است و قافیه معمول
آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است اول آنکه
تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با آن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین
بیت بیت من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند
این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنگی قافیه یکبار آرند اندک عیبی دارد اما اگر مکرر آرند خواه
بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطای جلی است و مذکور شد که عیب کلی است مگر وقتیکه
در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را ببرند و بخش کنند
و یک بخش او را از قبیل قافیه آرند و دیگری را از قبیل ردیف چنانچه در این رباعی مبدع رباعی

هر چند ... بیت هجر و شادی بیت خیال
شادی کجا ... این التزام قافیه ردیف نیز گویند و متقدمان شعرا این را از جملهٔ عیوب
شمرده اند اما متاخران این را صنعتی شمرند و ظاهر آنست دیگر تحریف کلمه ایست از صیغهٔ مستعمل آن تا
شایستهٔ آن گردد که قافیه واقع شود لیکن اگر بر تو اشارت برین عمل تا بعیب الطرافت مبدل
شود چنانکه سید عماد الدین سهو کرده در بیت دوم ازین دو بیت ع پروانه سمر فتنهای
پر از پر ... سر ما را مکن ای شیخ کالیوه ٭ غلط کردم درین صورت که گفتم ٭ ز نخدان نگار
خویش را سیوه ٭ دیگر اختلاف روی است در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعهٔ قباحی واقع شده
قطعه نقش تبان معنی پیداست از بیانم ٭ هر بیت من نگه کن هست در میان او دو
در دو ده قلم ماند چون شمع زنده نامم ٭ بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده ٭ پوشیده
نیست که ها که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی
ست و دیگر آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک
هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع بیک طریق باشد چنانچه درین بیت واقع شده ع صلاح
کار کجا ... کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ با که روی است در مصرع
اول و در باقی ابیات غزل ساکن است و در مصرع دوم متحرک و ازین قبیل است عدم
رعایت تکرار باقی حرکات که تکرار آنها واجب است غیر آنچه مسمی باقو است و دیگر آنست
که قافیه شعری تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب است سوای سناد و اکفا اما اگر اشارتی بآن تغیر واقع شود عیب
ننماید چنانچه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست ع نماز شام که از گردش قضا و قدر
زبام چرخ در افتاد ... و خاور ٭ بعد از چند بیت گفته ع بنای قافیه را یک الف زیاده
... مغرب

لله آن اختلاف در غیر روی نیز تواند
بود چنانکه لفظ ... با لفظ ... قافیه کرده ...
باشد و با وصل قافیه ... زنند و این
از عیوب ... قافیه ... هست ...
... این ...

۲۲

بنزیاده کنیم بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر ؛ سؤال کردم ازان نور دیده اسرار ؛ که ای برات
تو آورده کائنات اقرار ؛ بالجمله هر عیب که بدان اشارت نمود شود

حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد
در لفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم آن مستقل باشد مثال آنکه
مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده **رباعی** هرچند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود رنجه دل از یار دمی ؛ زان رو که چو تنگی آن غمها ؛ از جانب او هست اگر
یار کمی ؛ و مثال آنکه در حکم آن مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده **بیت** زد
عشق تو آتشم در جان ؛ سوخت جانم بوصل کن درمان ؛ و اگر حاجب در میان دو قافیه
واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در مدح سلطان سنجر **ره**
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله
سبک داری و گران داری رخت ؛ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ؛ و شعری که مشتمل است
بر حاجب آن را محجوب گویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب
در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست پس او را
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند **ردیف** بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا نادرا یا آنچه در حکم آن مستقل
باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی** یا رب تو خلاصیم ز
هر عصیان ده ؛ تشریف لباس رحمت غفران ده ؛ نی نی که مراد نیست مقصود دلم بی تعب
که من هر چه تو خواهی آن ده ؛ و مثال آنکه در حکم آن مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این بیت
بنده **بیت** سوخت تنم روز غم گشت مرا هر شب آه ؛ آه که این خسته را حال شد آخر تباه ؛ و

قیمه تعریف ردیف گفته که میباید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل
بحث است هم در بحث گفته که چون کلمهٔ ردیف در موضع خود ممکن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری فرموده بیت
هر آن مثال که توقیع تو بران نبود عملی نکنند جز برای خبا را پس معلوم شد که تقید که
شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف نیست غایتش آنکه معیوب باشد و این
منافی آن نیست که آن ردیف باشد مگر آنکه گوئیم مراد او تعریف ردیف بی عیب است
نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف تکرار الفاظ است و معنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده به یک معنی بود یا بمعانی مختلفه یا بعضی با معنی بود
و بعضی بی معنی نبود بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی چند معنی باشد از لفظی ردیف
و هم گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه در ردیف
باشد روا بود چنانچه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف
قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه
جمله را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند
و مذکور شد که این سخن خلاف مشهور است و بر آنکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی بگویند و شعر
مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف نگویند بتخفیف دال و بتشدید دال مردد شعر مقفی مردف
چنانچه واجب است که قافیه مختلف نشود واجب است که ردیف نیز مختلف نشود اگر چه در اصل
ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اشعار
بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلع او اینست بیت سپیده دم که
نسیم بهار می آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد و بعد از چند بیت ردیف را تغییر کرده

وگفته سـ زبهر فال زنضه رشدم مستقبل ؛ که این انام چنبره خو... [illegible] زهی رسیده
سجایلی که پیش خلق تو ؛ همه نهان سپهر اشعاری آید ؛ ... اگویند که در
عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه حال انکس بود
او را ردیف نام کردند رباعی قد تم رسالتی بعون الوهاب ؛ امید که باشد همگی صدق وصواب
گر سهو و خطائی شده باشد واقع ؛ رب اغفرلی انک انت الوهاب ؛ ؛

بسم الله

پس از گهرباری سپاس متواتر بپارگاه ایزدی و نثار درر منظوم درود بدستگاه احمدی بشری لمبصر
بسماعت آنکه شاهد زیبای رساله قافیه عطائیه از زرکمینی گلگونه حواشی مفیده آب و رنگ گلرخان ایات
رسانیده و از نقوش مطبوعه کلکش نیاپی خطان عنبرین بورا از فوز غیرت مو بموپیچانیده من بعد بر نظارگیان
صحائف مطبوعه و محو تماشائیان رسائل منطبعه مخفی و مستتر مباد که بنده بیمیدان اگا محمد سعد اسیر صانه الله
و حماه سوای این رساله عروض و قافیه و نسخه شرح حکمت صدر شیرازی مطبوع مطبع علوی و بعض رسائل منطبعه
مطبع محمدی مشتمل بالابد منه و فصول اکبری جدید و رسائل مؤلفه خود باهتمام مقبول الرین حاجی محمد حسین ابو
ها الکتب مطبوعه مطابع دیگر را اصلا بنظر تصحیح ندیده و لمعت تحشی کتابی بنگر دیده پس آنچه بعضی از صاحب
نظر مصابیح بکید و کاسیه خواه از طالب علمی مجهول تلامذه بنده ام تصمون اشنیده یا درحواشی کتابی دیده باشد خود را
ذی موده در رسائل مطبوع مطابع دیگر بنام مستهام تحریر ساخته بحکمت عملی نام مصحح مطبع نانوشته باهتمام
حقیر پرداخته اند فقیر کثیر تحقیق از تصحیح آنها بری الذمه است الی الله المشتکی ؛

صحیحنامهٔ رساله قافیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱	اکر شعر از عقاید	اکثر شعر از رقاه
۷	۷	وفنون	ذوفنون
۱۲	۹	دخیل	وصیل
۱۷	۱۹	رافته	قافیه

صحیحنامهٔ حواشی رساله

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۵	۲	۱	همه	همه
″	۴	۳	تاهستم	تافتم
۷	۱	[illegible]	روشن	روش

۲۵

فاعل انتظار حال بشنید بوده شود بضعول بعضی ... حاصل گردد و در بعض نسخها
چنین ام بود بوده برای حصول مراد ... از زمان ماضی در گذشته بعید بعضی ازمان حال
نقل کرده که برای آن چنین ... مراد ثانی را ...
الام بود یعنی ... [illegible]

تصحیح الاغلاط معیار الاشعار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۱۰	مولف	مؤلف
۱۶	۱۹	نمامی	تمامے
۲۲	۸	مستلبہ	مجتلبہ
۲۳	۸	شمسہ	مشمسہ
۲۴	۸	دراواسط	ودراواسط
۲۸	۱۸	منسرح	ومنسرح
۳۰	۳	اخنسہ	احذ
۳۱	۹	باوزان	وباوزان
۳۴	۶	بتکلیف	بتکلف
۳۹	۱۳	افتتہ	بافتتیم
۳۸	۴	جیران	حیب
۴۰	۱۸	شعسر	وشعر
۴۲	۱۲	تابیعہ	با بعیہ
[illegible]	[illegible]	فاعلسر	فاعلسر
۴۵	۱۰	بوگئے	ہوئے
۵۴	۱	نقای	بقای
۵۶	۱۲	سوے	خروے
۶۴	۱۵	مراز	مراکز
۶۵	۷	مروی	مردے
۶۸	۱۱	زیاتی	زیار
۸۱	۶	مجتمعہ	مجتمعین
۸۴	۳	عذر حرکات	عذر و حرکات
۸۸	۱۸	بیتہ	بہ پیشتر
ایضاً	۱۹	مشہور	مشہور را

تصحیح الاغلاط حواشی

صفحہ	حاشیہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	۱	معرد	سرز
۹	۱	۳	آمیہ	آمد
ایضاً	ایضاً	ایضاً	اصلاً انذہ بہتم	اصلاً اندر بہتم
۱۰	۱	۱	گرند	کردند
ایضاً	ایضاً	۲	یعنے	یعنی
ایضاً	۶	۱	گزین	گزی
۱۱	۱۰	۱	قوله محمد بن	محمد بن
۱۲	۱۱	۱		
۱۴	۴	۰	مفروق	مفروق و ایہم بتقدیم و تاخیر یا مفروق
۱۵	۱	۸	بسال	حال
ایضاً	۸	۲	این	این
۱۹	۷	۱۱	دانش	ورزش
۲۱	۶	۳۲	بسبب	سبب
۲۳	۱	۳	مما	نما
۲۵	۱۲	۱۱	منی نست	سبسنے
۲۸	۱	۸	انعل	فعل
۳۱	۹	۵	حبقہ	جبق
ایضاً	ایضاً	۶	تجمیع	تجمیع
۳۴	۹	۲	فصسر	قصر
۳۵	۱	۴	تجنین	تجنین
ایضاً	۷	۲	حذ و دو	حذر
۳۶	۴	۲	فردع	وتسریع
۳۱	۵	۱	خررسے	خزرسے
۳۸	۴	۱	قلہر کا	قلہر کا
ایضاً	۶	۳	شبہاے	شبہای تو
۴۰	۱۰	۳	اشتیرا	سیرا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	انتقا	انتقا
ایضاً	ایضاً	۴	تا بط	تا ابط
۴۵	۳	۳	کجو	[illegible]
ایضاً	۱۱	۶	شنید اندر	شنید و دیگر
۴۸	۳	۲	مقتول	مستفعل
۴۹	۳	۳	فصیل	قصیل

تتمہ

صفحہ	حاشیہ	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۵	۲	ماشق	عاشش
۴۸	۲	۲	توارسے	تازے
ایضاً	۸	۳	مکافات	مکانات
۵۴	۷	۲	یا بہ	با یہ
۵۵	۶	۳	فاعلیان	فاعلاتن
ایضاً	۱	۹	[illegible]	بشد
ایضاً	ایضاً	۱۷	بلال	بلال
ایضاً	۱۱	۱	قلا	قیا
۵۷	۲	۲	نشوزری	نشوزرے
			فعلاتن	مفعولن
۵۹	۴	۲	قبلازین	قبلاے
۶۱	۱	۲	قاتش	فاتشا
ایضاً	۱	۱	سبرو تمہ	سبر وقدح
۶۳	۱	۲	تک	تکمہ
ایضاً	۲	۲	وزان	وزادے
۶۵	۵	۵	بنامرکے	بنامردے
ایضاً	۱۴	۲	لیکن	لیکن گاہے
۶۶	۳	۳	وتدبیرے	مشتو و مجموعے
ایضاً	۵	۲	مستقاب	مستقااب
۶۶	۹	۲	دلربای فاعلاتن	دلربا فاعلاتش
۶۷	۱	۶	چہار	چہار بار
ایضاً	۴	۲	جم	سے جم
ایضاً	ایضاً	۳	بزباتی	زربا
ایضاً	ایضاً	۵	اسے	اسے
۶۸	۱	۴	فعلاتن	مفعولن
ایضاً	ایضاً	۸	ساکن	ساکن را
ایضاً	۳	۹	گاہیار	گاہیا
ایضاً	۹	۳	قسیم	تحمیں
۹۳	۲	۱	ایام	ایا
۹۴	خاتمہ الطبع	در بحر اخر	رنقتعر	رنقتعر و مستفعلن